دلش از بیاو تربیت تازه کردان خواش سه معنی دارد اول کسی را گویند که حجت مغلوط داشته باشد دوم
مادر زن و مادر شوی را خوانند و انرا خش نیز گویند سیوم ریزه چوب و امثال ان بود خاو خش این دو
لغت از توابع است معنی ان قماش ریزه باشد خاش بفتح سین منقوطه دو معنی دارد اول خاشاک بود
حکیم فردوسی فرماید نه چوبا زبان و نه گویا خرد نه هر خانه خویشتن پرورد محمد بیک فرماید نشسته باشد
بر عارضین سپهر مسیح بحرص بیلوری بهر بکسب ثانی بیامد او بزمین از هوای مستی حرز کبا و خاشه فرود
بکنج و کانی دوم محبت و دوستی باشد حکیم ناصر خسرو فرماید گرچه بشان کار همه ساخته یکدگر است
همگنان کینه و درد خاشه یکدگر اند خام پنج معنی دارد اول معروف است دوم قلم باشد و انرا خامه
نیز گویند امامی هروی راست ان خداوندی که جام و خام تا در دست سر بر اورد ند چون
خورشید تیر اندر جهان باد جام نوش ریخت بر خاک مذلت انک سر خامش داد بر باد سنجادت
خاک کیان سیوم نامیست از نامهای شراب فلکی شروانی نظم نموده کر نجیته لطیف بجلی کاست
نا سوخته زان خام و ارده امیر خسرو راست یکی لعل او ش فشاند بجام یکی در سفال افکند درد خام
چهارم حرم و باعث نا ارده باشد سیف اسفرنگی نظم نموده چون ز کیمخت او هم است حجت بیرون
اسد از خام خود افکند سر و دین بلنک پنجم کمند بود حکیم اسدی راست که این حجت کین و که این
حجت نام که این تیغ بر کف که ان خم خام خامه دو معنی دارد اول قلم را گویند سیف اسفرنگی راست
در نگارستان معنی تازه کردم جان نگار خامه نقاش فطرت را بیان وصل یار دوم شعر نوده
را گویند عموماً چنانچه شیخ واحد الدین نظم نموده خودنمای ما بی جامه مکن کوشش بر اهل اشواق
خامه مکن توده ریگ را خوانند خصوصاً چنانچه حکیم سنای بتقید نظم آورده کرده از خلق و نشیمنان
چو سحاب خامه ریگ را بجوی سیراب خامیار و خامار و خامیازه باشد مولوی معنوی
فرماید این بمیدانم و لی مستی تن میکشاید مر اد من دهن انچنان کز عطسه و از خامیاز
این دهان کردد بناخواه تو باز حکیم سوزنی راست پس از انجمله شادمانه یکشب به
تب و کم خامیازه من خان چهار معنی دارد اول پادشاه ترکستان را گویند چنانکه پادشاه
روم را قیصر و پادشاه چین را فغفور نامند حکیم انوری راست ان خواجه که پس در پیر
نه تدبیر صواب بش در بندگی شاه کنند قیصر و خانرا دوم سرا و خانه باشد حکیم سنای راست

ب دست وکهسار گیرد همچو خروش خانه وجان بمان بگریه و موش قوامی گنجه نظم نموده ب ودل بی معرفت
باید که در جان مابدیش ایمان کسی را با سیمان باید که مابدش کالا سیوم شان عسل زنبوران را گویند
حکیم خاقانی فرماید ب برآرم از دل چون خانه زنبور چو زنبوران خون آلوده غوغا چهارم کاروان سرا را مانند
خانج بانون موقوف وجیم گوی کوچکی باشد که چون کودکان چوز بازی کنند چوز را در میان آن بر بایند
حکیم سوزنی گفته ب بسلامت چو من باز رسی ای فرزند راست علط لسوی خانج همه چوز بند خان خرک
چنانچه کاروان سرا را گویند کمال اسمعیل راست ب جان حرکت شدست همه خان ومان ما بر بکند گر
نشسته بر کاروان برف خانغر بفتح عین منقوطه و سکون را خانه تابستانی را گویند خانگاه خانه باشد
که درانجا درویشان باشند و معرب ان خانقاه است حکیم خاقانی راست ب مرا که بزرخانه بخانگاه بود
چو طفل کو بر مادر گریز دارد رباب حکیم زجاجی گفته ب شب و روز در خانقه بری فراسوی اکسیر راهی
بری خانی سه معنی دارد اول چشمه حوض خانه را گویند شیخ نظامی فرماید ب زشرم آب ان رخشنده
خانی شده در ظلمت ست آب زندگانی نجیب الدین جرباذقانی راست ب عکس ساعدت گوهست چون
ماهی شیم خانه و چشم مرام لحظه خانی میکند دوم غوغای آواز باشد سیوم نام ماهی بنت واراب است
خانیچه چشمه چوزه و حوض خانه کوچک را گویند شیخ نظامی فرماید ب من آن خانیچه ام کاب عنایت
مرانجم دردلستان ابر زبانست خاور بفتح واو مشرق باشد و بعضی شعرا بمعنی موت نیز بسته اند خاوران
نام ولاییست از خراسان حکیم انوری فرماید ب بر سپهر فضل پیدا شد زخاک خاوران تا شناگاه اید جاید
افتاب خاوری خواجه چون بوعلی شادان دبیر مشرق و مغرب معنی چون اسعد مهنه زمرکسیر یکا
صوفی صافی چو سلطان طریقت بوسعید شاعر ساحر چو مشهور خراسان انوری شاد باش ای ات
خاک خاوران گر ز لطف همچو آب بحر خاک کان گوهر پروری خاول با واو مضموم مورچه را مانند
ابن یمین گفته ب از ارار قد چو سرو بیراستی بر من زمانه تنگ تر از چشم خاول گشت خانی کنده
را گویند معرب ان خندق است خایه گیر و خایه گیرک باکاف عجمی مکسور و یای معروف نام جانوریست شبیه
به عنکبوت دانه اوله وملکه عنده نیز گویند و بتازی رطیلا خوانند و شرح ان در ذیل لغت ملخ مرقوم
خواهد شد ان شاء الله تعالی خلوتشی خیاری باشد که برای نگاه دارند خایه دو معنی دارد اول خایه سنگ
را مانند حکیم نزاری قهستانی گوید ب با اجل بر زدن چگونه بود بیضه خایه منع خایه سندان

دوم ما

دوم تخم جانور را گویند و انرا بتازی بیضه نامند و خصیه را بمشابهت بیضه خایه گفتند حکیم اسدی فرماید
عقاب بیست تیرش که معروف ترک بچه فتح باشد و خایه مرک خایه ولبن بکسر دال و سکون بای معروف
گیاهی و ان رستنی مشهور است که در جای نمناک روید و شبیه به تخم مرغ باشد و انرا مردم فو برتحیه نحوانند
و معنی ترکیبی تخم مانند است چه خایه تخم مرغ را گویند و لبس بمعنی مانند آمده خایه زیز خانگینه را گویند
فصل دال دو دلاو باشد که در بازی قمار از حریف طلبند حکیم سوزنی راست ه از نرد و سه بازی فراتر نهادم
هم خصل به هوزه شد و هم مال برابید دابا زر باشد که در بازی قمار از حریف طلبند و انرا با با و را با نیز گویند
و بتازی ذهب خوانند و در کتاب زند مرقوم شد دابرده یا باء عجمی مفتوح براء زده و راء منقوط مفتوح و هاء
مختفی فراستاد و ک فراستروک و انرا دالیوزه نیز گویند داب کرز و فر باشد دامغن با جای موقوف
و تای فوقانی مفتوح دالتش بود دانلیم بکسر دال و لام نام قومی و طایفه الیست که پادشاهی سومنات مخصوص
بدایشان است حکیم خاقانی راست ه افسر زر جو شاه دالیم بر سر بیلبا فرستادی داجک
با جیم عجمی مفتوح گوشواره باشد شرف سغزوه گوید ه ان سبیهه که مرکب بیند تا همی زند بر خشک
اسمان جو نوای چکاوک است : وان لعل که بیفتد زنای او : در گوش دختران خبان لعل داجک
است داج تاریک را گویند حکیم سنای فرماید ه رنگ در بحر قیر اگر جنبد : در شب داج علمش انرا دید
داخل و داخول بضم خاء و واو مجهول درگاه پادشاهان را گویند امیر خسرو فرماید ه نرگس از پهلوی
سنبل سوی تا خیمگه رفت : تا بدان خیمک اسیر طره سنبل شویم شاه تا داخل بساط ارا است
اندر میح او : چون علم کشم باری سوی ان داخل شویم هم او گوید ه کوکب زحمش حرح را در دید تارها
بر اکرام داخل بسته اطلس بارها داخم با خاء مکسور و با میم زده ازرق باشد داخته بمعنی پرداخته یعنی
خالی ساخته بود مولوی معنوی نظم نموده ه شمس تبریزی جهان را جو تو پر کردی ز حسن
مس جهان رو حرا از غیر عشقت داخته داخیدن دو معنی دارد اول از همه جدا کردن بود دوم نظر جزی انداختن
بود و در بعضی از فرهنگها بمعنی دیده در شدن نیز مرقوم است داد سه معنی دارد اول معروف است
دوم تمام جو معنی است که انرا بر لون و ولبس نیز خوانند این دو معنی را شاعری نظم نموده ه
امان الله ان کرکین میداد : هر کیزی را گویند عموما و هر کنیزی را که در طفلی خدمت کسی کرده باشد
بمنزله انکه بود خوانند خصوصا شاه داعی شیرازی نظم نموده ه راست بشنو صوفیا ما الله زمن

خواهری دارم بصورت به ز من ⁝ گر نه بینی حسن میدارای او ⁝ تو مرا خوانی تعین دادای او ⁝ داداو دو معنی دارد اول
اسمیست از اسمای الله تعالی جل شانه دوم نام نوائیست ⁝ داور است عادل را گویند حکیم فردوسی راست ⁝
چو بشنید جاماسب بر پای خواست ⁝ چنین گفت کای خسرو دادراست ⁝ اگر راست گفتار من بشنود ⁝
بدین گردوش اختران بگرود ⁝ داور نام حق سبحانه تعالی است جل جلاله و گاه این نام بر پادشاهان
عادل نیز اطلاق کنند ⁝ دادوه دو معنی دارد اول نامیست از نامهای عزاسمه دوم نام روز چهاردهم است از
نامهای ملکی ⁝ داور بفتح دال برادر را گویند مولوی معنوی فرماید ⁝ تلخ خواهی کرد بر ما عمر ما ⁝ که ای
بدین میدادای وادر تیرا ⁝ حکیم زجاجی گفته ⁝ کهین دادرس گفت انبوه مدار ⁝ همش جای کین سخن
اشکار ⁝ دادستان بکسر دال دوم شتر بک شدن و لافه کشتن بود در کاری ⁝ دادک اول
داد بیک را گویند حکیم سنای فرماید ⁝ همه یاد بین ز راحت فرا میر ⁝ همه لافتش از دادک و از زور بر ⁝ دوم
آنکه و لله را گویند اثیر الدین اخسیکتی فرماید ⁝ تو آن نازنینی که در عهد فطرت ⁝ روان دادگان برتر
از عقل دادک ⁝ دادگر بفتح کاف عجمی سه معنی دارد اول عادل را گویند عبد الواسع راست ⁝ گرچه
ضحاک ظالم بر جهان وی ظلم کرد ⁝ داد چون نوشیروان عادل دادگر داد داد ⁝ دوم نام جشنیست از
جشنهای ملکی امیر معزی گوید ⁝ تهنیت گویند شاهانت بر این جشن دادگر ⁝ جشن رامش تهنیت گویم
بشاه دادگر ⁝ سیوم اسمیست از اسمهای الهی عزاسمه ⁝ دادو هر غلام را گویند عموما و هر غلامی را
که در طفلی خدمت کسی کرده باشد نیز لاله و دانه بود و خوانند خصوصا مولوی معنوی فرماید ⁝
بیرون بر از این طفل عار ابرهان ای جان ⁝ از منت هر دادو ز غصه هر دادو ⁝ دار دو معنی دارد اول
درخت باشد و چوبی که مجرمان را بران بحلق کشند و چوبی که خانه را بدان پوشند نیز بمناسبت
درخت ویرا گویند بابا فغانی راست ⁝ بر کنگره وحدت و بر دار حقیقت ⁝ غیر از سر شوریده
منصور نگنجد ⁝ دوم نام شهریست در هندوستان از مضافات ولایت مالوه که پای
تخت آن شهر مشهور بنام دار امیر خسرو راست ⁝ خوش و دهلی جانان و در دو داد نتوانش
در شهر جانان در دار منزو ⁝ دارا دو معنی دارد اول نام پسر داراب بن بهمن است و هر پادشاه و صیغت
را نیز بنا چار در مقام صفت دارا گویند دوم دردی بود که در تخم نشیند استاد عنصری این دو
معنی را نظم نموده ⁝ زمین گر نباشد ز دارا کشم ⁝ اگر چند سلطان دارا و شم از مضمون معانی

مراد معنی

مراد معنی اول و از مصرع اول مقصود معنی دوم است دارافزین و دادافزین با رای موقوف در لغت
اول بمد الف و در لغت ثانی بفتح الف چیزی را گویند که مردم بران تکیه کنند خواه آن شخص باشد که
کسی باو تکیه نماید عبد الواسع جبلی گوید ه آن همه کو باعجاز بکس بر انس و جان بود مستولی بحکم ایزد
دارافزین گر شود زنده کنون بر خط آنکس سر نهد کو نویسد نامش از بهر تفاخر بر نگین حکیم سوزنی
فرماید ه هست مر تخت ترا قدرت که تخت را کند پایه از یاقوت صحن از سیم و دارافزین ز زر
امیر خسرو فرماید ه چرخ دارافزین ایوانت ز چوب سدره ساخت تکیه دولت بدارافزین ایوان
تو باد داراب بمعنی کر و فر است مولانا مطهر راست ه کر به بینی آن همه داراب و دار و
گیر که بهرام شاه رسم باستان آورده اند دارابام شاه تیر باشد داربا چیزی ضروری را گویند
وانرا درباد و درواد و دربایست نیز خوانند حکیم سوزنی راست ه هرگز مباد بر تو فزون الک
شمار عمر همچون جنان به بهشت تو رضوان بزیرکی هست این زبان بتوفانی آنکه گفت یار ب
چه داربا و فریبنده کودکی داربزین و دارافزین بفتح با و کسر را و یای معروف در لغت اول حجره را
گویند که در پیش در سازند حکیم روحانی در قسمیه گوید ه حجره چشمی سوراخهای داربزین
بسرخ روی و دیوارهای التشال داربوی عود باشد استاد رودکی راست ه تا عنبر ساعند
شیر بیش شکر تا بیدرا نباشد بوی چو داربوی داربرنیان بسکون را جوت بقم باشد مختاری
گفته ه در چین مندنک فغفور وحیش رای آنار چرخ عزم تو دیوند ماکهای ناراستخوان
سوخته و خون بسته شان زان دار چینی اندرین داربرنیان دارخال درختی را گویند که
انرا پیوند کرده باشند و در بعضی فرهنگها بمعنی درخت نوشته اند مرقوم است دارکوش
بمعنی نگهدار بود خواجه حافظ شیرازی فرماید ه ای ملک العرش مرادش بده در خطر چشم
بدش دارکوش حکیم اسدی راست ه نخستین تن از دشمنت دارکوش پس
آنگاه بر زخم دشمن بکوش دارنگ با رای موقوف و فتح میم نوعی از امرود چینی از ماچین
باشد دارنبال درخت بقم باشد دارنی نام موضعیست از دیار هند مشتمل بر بتکده بسیار
و آن معبد هندوان است و در یکروز راه تا تیراث استاد فرخی راست ه بتکده
مردم بتخانها کنند و بسوخت چنان چو بتکده دارنی و ناتیر دارباز آن باشد که خوبی

بلند بر زمین فرو برند و از اطراف ان رسیمها به بندد و شخصی آمده دست بران رسیمها برند و
بر سر آن چوب بر آید و بازیهای عجیب و غریب کند امیر خسرو راست بیت سپهر بو العجب
از هفت پرده جهانرا دار بازی راست کرده بگردش دار بازان پیر سر دار شده سرگشته ز گشتن ان
جرخ و دار دار بر با یاد معصوم نام مرغیست سبز رنگ که منقار در ختانرا سوراخ کند و انرا انشار اری
نمک خوانند و بزبان گیلانی دار کوب گویند دار کده با رای مکسور چوب بلندی را گویند که
سلاطین و امرا در ایام عید روزهای جشن نو بر پا نمایند که تا استاده کنند و چند کدو و طلا و نقره
ازان بیاویزند و تیراندازان تیر را در کمان نهاده اسب را تازند چون محاذی آن کدوها
برسند شست را کشاده دهند تیر هر کسی که بران بخورد آن کدو را با اسب و خلعت باو بخشند
و آنرا بتازی برجاس و بترکی قباق خوانند دار و برد بفتح با بمعنی کر و فر آمده حکیم اسدی فرماید
بیت برابر کشیدند صف نبرد برآمد جنگ آوران دار و برد هم او گوید بیت همی گفت
در کوشش و دار و برد جز ایرانیان را نه زیبد نبرد داره سه معنی بود اول مخفف دایره
دوم وظیفه و راتبه باشد حکیم سوزنی نظم نموده بیت قانع بود بداره سر و پای ؛ وان سر داره
نمی آید هم او گوید بیت هر که محمل کرد بد بوان او خانه بود جا یکی و داره دیگر سیوم هاله را گویند
گویا که نسبت ندو پیرا و را باین نام خوانده اند داژه بفتح زای منقوطه است که دو چوب بلند را
بر زمین فرو برند و چوب دیگر را از بر آن چوب بر بندند تا کبوتران و دیگر جانوران بر زبر آن
نشینند و آنرا آده نیز گویند داس بفتح سه معنی دارد اول معروف است خسیمهای پیش پیر را
گویند که بر دانهای گندم و جو بود که در خوشه بود حکیم خاقانی میفرماید بیت از سر خوشه نا کشش
داس شکست در گلو کرد رگ گلوبش را هر سر داس نشتری هم او در صفت است
گوید بیت جفت طاق سپهر در شکند جفته کان نخاو را اندازد بشکند سنبله بپای
خیانکه داس در چشم اختر اندازد سیوم نوعی از دام باشد و انرا ادادام نیز گویند فخر گانی
گفته بیت چو گوری بودم اندر مرغزاران دریدم داس و دام او میان آن تو بودی در
بیابان رود داس دارم نهادی دام و داست بر کنارم چهارم بو نه ایست که برگ آنرا
در دواها بکار برند و بتازی سداب خوانند پنجم استخوان ماهی را گویند داستار و داسار

[illegible]

دلال بود و آنرا بتازی سمسار خوانند داستان دو معنی دارد اول حکایت
بود دوم مثل و شهرت بود داسکاله داسی باشد بس بزرگ که و انسان آنرا
بدان برانند ظهیر فاریابی راست سه در کف و در شست برای عدو داسکاله چو
ذوالفقار بود در بعضی از فرهنگها بمعنی عصای سرکج مرقوم است داس و دوش
این دو کلمه از اتباع بمعنی آن ضایع و ابتر بود شمس فخری گفته مقام دشمن او
نیست جز خراب بباب صفات حاسد او نیست غیر داس و دلوس دانش
دو معنی دارد اول معروفست دوم گلستان بود دانشاد دانش دو معنی دارد
اول بمعنی اجر آمده فخر گرگانی گوید سه بدین رنج بد و بدین کردار نیکو ترا داش دهاد
ایزد مینو و در زند مرقوم است که داشن زر و اشیائی را گویند که پارسیان در عیدها
و جشنها برسم نذر و صدقه بدرویشان و مستحقان بدهند دوم عطا و بخشش بود منوچهری
نظم نموده سه ز تیغ و ز کینت خزین شد عدو ز داشاد تو شاد گردد ولی شمس
فخری گفته سه بود بحضرت او قیس ساعد نادان بزور همت او معن زاهد داشاد
داشنه بمعنی کهنه و فرسوده بود حکیم ناصر خسرو فرماید سه این که شد زرد و کهنه پیرهن جانست
پیرهن باشد و جانرا خرد راستن عاریت داشتم این از تو تا بکمند بیش تو بفکنم
این داشته پیراهن داشن بفتح شین منقوطه و سکون نون دو معنی دارد اول عطا
و جود دوم زر و اشیائی که پارسیان صدقه کنند و بمستحقان دهند چنانچه مرقوم شد
داغ دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی نشان آمده حکیم اسدی فرماید
سه بکشت آن همه مرغ و گنداب نی ندید از دوان هیچ جز داغ نی داغسر با عین
موقوف شخصی را گویند که پیش سر او موی نداشته باشد و آنرا آدم سر نامند و بتازی
اصلع خوانند دوم نام نوعی از جانوریست که در میان سران چندپر زرد باشد مانند
بلبل و چل و سبزه خوش آواز بود دال نام جانوریست که پرانرا بر تیر نصب
کنند و آنرا بتازی عقاب خوانند حکیم اسدی گفته سه سر برج کیمخت و اباز گرد
درو هرچه بد مرغ پرواز گرد هوا پر ز زنبور شد دال پر خدنگی تن آهنی نیشتر

نجم الدین سنای راست ~ چو دال کرد سود نسر طایر از نهمت : بجرم اسوی دخت جو بری
بر دال ذالنور و دالبوزه بالام وضم بای پارسی و واو مجهول فراستروک گویند دلمن
بسکون لام وفتح لام بمعنی دال است که مرقوم شد دام دو معنی دارد اول معروف است
حکیم انوری فرماید ~ اگر از جود تو کنجشک بمثل دام نهد : طایر واقع کردونش درانید بدام : دوم
وحشی وغیره درنده را گویند حکیم سنای فرماید ~ تا سلیمان وار حاتم باز نستانی زدیو
کی ترا فرمان برد دام و دد و دیو و پری : امیر خسرو راست ~ هر جنس مردم دد و دام : در صحبت
جنس گیرد آرام دامول بسکون میم وضم عین دو معنی دارد اول غول را گویند وان نوعی
از جن است وانرا دیو غولی نیز خوانند و بتازی شعله نامند دوم گرهی باشد که در گلوی
اعضا مردم براید و درد نکند وانرا باغزه و باکره نیز نامند و بتازی غدود خوانند دامن
برافشاندن کنایت از سفر کردن و کوچ نمودن حکیم خاقانی راست ~ جان فشان
دراز زی و راه کوب مرد باش : تا شوی باقی چو دامن برفشانی زین و من دامن بدندان
گردن و دامن بدندان گرفتن کنایت از عجز و فروتنی است دامنی سرانداز زنانرا گویند
و بتازی انرا مقنعه خوانند امیر خسرو راست ~ خود این شاه را حق ان شاه افکنی :
که بر سرهای شاهان دامنی داد داموغ با میم مفتوح بکاف زده دو معنی دارد اول :
جانوران غزول را گویند که درنده نباشند مانند خرگوش و روباه واین ضد دد است
دام مقنعه سرانداز عورت را نامند وانرا دامنی نیز خوانند : بضم میم و واو معروف فریاد
و زاری بود دامیدن سر ابر چیزی پاشیدن و بر بالا رفتن بود دان دانه باشد حکیم
سوزنی فرماید ~ و الست دام خام و خم زلف ان صنم : من سال و ماه بسته بدان
دان و دام دل دانا مینو خرد نام نسکیست از جمله بیست و یک نسک زند دانشگر
دانشی دانشمند را گویند حکیم فردوسی گوید ~ سزد گر بدین زابلستان نهد
دانشی نام غلغل ستان دانک بفتح نون دانه را گویند و بضم نون ان باشد که هرگاه
اطفال را دندان برآید از هر جنس غله ممزوج ساخته و کله گوسپندی در میان ان انداخته
ببرند و بخانه دوستان بفرستند عقیده عوام انست که هرگاه این کار کنند دندان طفل

باشانی برآید وانکانه زن باشد که چون جمع سبیر و کشت بروند هرکدام زری بدهند تا از آن
سر انجام خوردنی بکشند ان زرها را وانکانه گویند کمال اسمعیل راست بیت باکف دریاش
تو هر وم زینک ابر زند بنرخ دریا لغو گرچه مراست بحر وار فضل نیست نه وایکان مرا یک لشو
وانشوش نام شخصی بود که عذرا را بفروخت اوستاد عنصری گوید بیت گذشته سرو بر لب
کام و دوام یکی مسرهای ودانشوش نام واروان پریشان و پراکنده ودانه دانه را گویند سیف
اسفرنگی راست بیت خرمن مه را چو سوخت ز آتش تیغ افتاب خوشه پروین چو ارزان اشک
ریخت فرو دانه واران حکیم سوزنی نظم نموده بیت بدسگال جاه تو چو گندم کوفته سر چون گرج
دانه واران ارزوید کان نکشاده انشک دانه زن نوعی از جادو بود وان چنان باشد که زنان
ساحره که در هندوستان باشند دانه ارزن یا جواری یا جو را یا زعفران یا زردچوبه رنگین سازند
وافسون خوانده ان دانه را بر کسی که خواهند بزنند تا مقصودی که دارند بحصول رسد حکیم
خاقانی فرماید بیت هر زنی هندو که اینرا دانه در دست افکنم دانه زن بی دانه بینید خرمن سودای
من داو چهار معنی دارد اول نوبت بازی شطرنج و نرد و امثال انرا گویند منوچهری راست
بیت از لب سرد باز داد که ابتر به بر از دو کف ساتکین سالی کس بدم دوم دعوی باشد سیوم
دشنام را گویند چهارم هر رده دیوار ریخته را خوانند وانرا دای نیز گویند داور دو معنی دارد
اول نام حق سبحانه تعالی جل جلاله را خوانند دوم بادشاه عادل را نیز گویند در اصل دادور دور
بوده بمرور ایام و تیز السنة انرا تخفیف داده داور داوری جنگ و خصومت باشد
حکیم انوری فرماید بیت آب واتش را اگر در مجلس حاضر کنند از میان هر دو بردارد تشکوهش
داوری هم او گوید بیت گر طبعت بدست ادمی بودی زمام خنده بی وقت باخند کردی داوری
داوری داهل و داهول بضم ها چوبی باشد که در میان زراعت استاده کنند و بران گاه
دلتها و امثال ان بربندند و گاه صورتی سازند تا جانوران رم کرده بطرف دام بروند شمس
فخری بیت هر صیادی که نمیخندم بدام دام داهول شکاری میکشم داهم و داهیم و دهیم
تاج بادشاهانرا گویند وانرا دیهیم نیز خوانند حکیم قطران فرموده بیت ایا تا صبح شام دیهیم
داری و یا جاسد شاه دیهیم داری دای هر رده دیوار ریخته را گویند شیخ نظامی فرماید بیت

انچه بر در خانه نوا بین بود • جست سین واوی نخستین بود • دایتی نام رود اموست و ان را
اهی نیز خوانند فصل راء الخ غم و اندوه بود و انرا رخ نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید
دو کوششش بخنجر بسوراخ دل • هرکه توران بیراز راخ کرد • راد چهار معنی دارد اول کریم و جوانمرد
باشد استاد رودکی گوید • حاتم طای توئی اندر سخا • رستم دستان توی اندر نبرد
نی که حاتم هست با جود تو راد • نی که رستم هست در جنگ تو مرد • دوم شجاع و دلاور را خوانند
حکیم اسدی فرماید • دفا خود کن و درع رادی بپوش • کمان از خرد ساز خنجر ز هوش
بدین سان سواری کن از خویشتن • بس است بهر جا که خواهی فکند • سیوم حکیم دانا را گویند چهارم
سخنگوی بود راد لوی عود را گویند فخر زرکوب گفته • بمنقلش مردم راد لوی • چون نرود غنی
عنبر و راد لوی • راز شش معنی دارد اول پنهان و پوشیده بود شیخ نظامی فرماید • زهی جراحی
شدن کرد دیده راز ست • بی سرکه مشو کین ره دراز است • حکیم فردوسی راست
جهان این سخن در دولت دار راز • که گر دولت خواهد نمایدش باز • دوم بنا را گویند حکیم
سنای فرماید • جان بدانش بزین تا شوی زیبا از انکه • زیب کی گرد عمارت بی نظام
دست راز • سیوم رنگ و امر از رنگ کردن بود و انرا زر نیز خوانند فخر کافی گفته
همی رفت از زمین بر آسمان گرد • تو گفتی خاک جامه راز کرد • چهارم غار پشت را خوانند ملک الشعرا
اوحدی گفته • چون کرد شوی زور شب بار تر کنار • در حسن کشیده زور سر از سیم شب جو راز • پنجم
نام قریه ایست که در سبزوار واقع است ششم اسم پادشاه زاده بود فقیر حقیر که مسوده این
اوراق است در نسخت کتابی بخط امام فخر رازی دیده که در ایام ماضی پادشاه زاده را از نام و
برادری داشته موسوم برازی هر دو باتفاق بنای شهری کردند چون باتمام رسید میان
در قسمه ان مناقشه شد چه هرکدام میخواستند که شهر را مسمی بنام خود کردانند بزرگان
و عقلای زمان رفع ان بدین وجه اندیشیدند که شهر را بنام برادری و اهل شهر را بنام برادر
دیگر موسوم ساختند لهذا ان شهر را راز و اهل شهر را رازی گفتند و در عربی راس الناسین
بود معنی سردار گلکاران راز نام بام زمانه را گویند و انرا اپادیان نیز گویند راس توده غله را
گویند و انرا خاش نیز خوانند راس راه باشد راستاد وظیفه و راتبه را خوانند حکیم فردوسی

فرماید

فرماید خدایا بخواهم ز لطف استاد چو جودت همه را وظیفه بداد راستی‌خانه در اصطلاح کسی را
گویند که با همه قرار راستی و درستی معاش کند کمال اسمعیل نظم نموده چه راستخانه
کسی ام که روزگار مرا همیشه از او بر خط استوار برده راسن بفتح سین بسکون نون
نام درختی که انرا ابیلکوس نیز خوانند وان نافع بود همه بادها و دردها را خصوصا درد
ها را که از سردی و رطوبت باشد و مفرح دلست و معدی ان کزندی جانوران را
سود مند بود حکیم انوری گفته در بوستان گفته من گرچه جای جای با بسیر دیاسمین
مثلا سبز راسن است هم او گوید در بوستان مجلس لهو از ز جارحی چون در میان
سرو سمن سبز راسن است با باد در لطافت زین بس مری کنم گر خاک در گه تو نماید
نشیم راسو نام جانوریست که انرا موش خرما گویند ناصر خسرو فرماید عمر مرا بخورد
شب و روز سال و ماه پنهان سرزم دنرم موشان در اسوان راش بمعنی راز برادعجمی است
که مرقوم شد راغ دامن کوه بود که بجانب صحرا باشد مولوی معنوی فرماید ای نوبهار
حسن بیا کان هوای خوش ست بر باغ و راغ گلشن صحرا مبارک است شیخ عطار نظم فرموده
بهر انگشت در گیرم چراغی ترا میجویم از مردست و راغی راف بر بار باشد وانرا تباری
سباسه خوانند رافه گیاهی بود مانند سیر که انرا بریان کرده بخورند راک دو معنی دارد
اول غوغ خبکی باشد دوم کاسه را گویند رام هشت معنی دارد اول صد وحشی بود وان
معروف است دوم نام سروشست که موکل است بر افعال بندگان و تدبیر امور
و مصالحی روز رام باو متعلق است سیوم اسم روزیست و بیست و یکم است از ماههای
شمسی چهارم لرام را گویند مولوی معنوی فرماید جلوه گری کرده بیک غمزه
رو فتنه نمود دو جهان رام داد پنجم بمعنی روان آمده حکیم فردوسی راست بسوی زفر
کردم ان تبرزام بران تا بروز رزم با لبش لکام ششم نام شخصیست که واضع چنگ
اوست واورا امتین نیز گویند حکیم خاقانی اورده گرچه تن چنگ شبه نافه
لیل است ناله مجنون زچنگ رام بر آمد هفتم خوش و شاد باشد حکیم اسدی راست
سپهبد از ان گفتها گشت رام که پیغام بد ما ببیند و خرام هشتم وزه الیست در

ملک هندوستان اوستاد فرخی فرماید ~ ان کرد نکونام که اندر دره رام : با بیل همان کرد
که با کرگ زخواری : و نیز نام هندی نام بادشاهی بوده و دو شوکت اوستاد فرخی فرماید
کاهی بدر یاد رشوی کاهی ز جیحون بکذری که رای بکریزد ز تو که رام که جان که بکنین : و نیز نام عاشق و
بت بابشد وا و را رامین و رامیر نیز خوانند فخر کرکانی راست ~ چه خیزی تو کرفته جای آرام : که مانده
دشمنت خسته دلی رام : سمنبر و به کفت ای میخ رام : نداری از خردمندی بخر نام رام ازد
نام شهریست که اردشیر انرا بنا کرده رامتین نام شخصی است که چنک را وضع کرده و او را
رام نیز کویند عبد الواسع جبلی راست ~ بر فلک بر داشته خورشید و جام و انکهی : بر شما
بنواخته تا هند چنک رامتین : منوچهری راست ~ حد سدم خواهد که شعر او بود تنها و نیز
بازنشناسد کسی بربط ز چنک رامتین رامش بکسر میم و سکون شین بمعنی آرامش است
چون ساز و نغمه باعث آرامش می شود سازنده و کوینده را رامشکر میکویند شیخ نظامی
راست ~ برامش ساختن بی دفع شد کار : بحاجت خواستن بی منع شد یار :
منوچهری راست ~ ز رامشکران رامشی کن طلب : که رامش بود نزد رامشکران رامشت
دو معنی دارد اول بمعنی رامش بود دوم نام روز چهارم است از خمسه مسترقه سال ملکی رامشجان
نام صوتی است از مصنفات باربد مطرب شیخ نظامی در صفت باربد کوید ~ چو کردی رامش
جان نیز او روانه : ز رامش جان فدا کردی زمانه رامش خواند نام نوائیست از موسیقی رامشک
بمعنی رامش است که مرقوم شد رام هرمز نام شهریست مشهور از اهواز که انرا در زمان قدیم
شهنهکان میکفته اند رامنین بکسر میم و یای مجهول و فتح یای فوقانی نام قصبه الیست
بزرک از ولایت بخارا که بر دو سنکی شهر واقع است و بده بارهای بسیار مشتمل است
خواجه علی رامتنی از اکمل اولیاست و بحضرت عزیزان اشتهار دارد نظم نموده ~ خواهی که بحق
رسی بیارام ای تن : و نیز طلب دوست بیارام ای تن : خواهی از روح عزیزان یابی
پای از تن خود بکش از بیارامتین رامین نام عاشق ویسه باشد ران دو معنی دارد اول
معروف است دوم درخت انکوزه را کویند رانا و رانه حاکم هندوستان بود مختاری کفته
~ پرورده ز بهر خدمت تو : فرزند نهد رانی رانه رام برزین دو معنی دارد اول اتشکده بود

حکیم زلالی

حکیم فردوسی راست ع بران نامه بر مهر زرین نهاد : بر موبدان رام برزین نهاد ؛ دوم
نام پهلوانیست هموار گوید ع سپاهی بزرگ از مداین ببرفت : بشد رام برزین خنگ
لغت راموز با میم مضموم و واو معروف و زاء منقوطه موقوف تاجدار را گویند حکیم ازرقی
گفته ع تن چو کشتی است اندرین دریا : رهبر و بادبان فضل و عطا هست : راموز مرشد
کامل که بردم ترا سوی ساحل رامی بمعنی رامتین ست که مرقوم شد واو را رام نیز گویند
استاد گفته ع چو رامین که گهی بنواختی چنگ : ز جوشش بر سر آب آمدی سنگ
رام مار با میم موقوف شبانرا نام و انرا رامها نیز خوانند حکیم نزاری قهستانی گوید ع رسیدم
در میان مرغزاری : در و دیدم رمی فی رامیاری رانی زن حاکم هندوان را خوانند مثال این
لغت در ذیل لغت رانا مرقوم شد رانین شلوار باشد حکیم خاقانی فرماید ع کمر ملمع را
نیست سر با موزه زرین شاه : ران او رانین و نیابر بتابد بیش ازین : هم او گوید ع
خنک ار چه برارد بهار ابر نیسم : رانین بلا سین هم بسیار همی پوشد راود زمینی را
گویند که مشتمل باشد بر فراز و نشیب و در و آب روان و سبزه فراوان باشد حکیم فردوسی
راست ع فتیله بر رود همید اشتی : شب و روز بر داشت یکذاشتی رادر انجار نبت
نیوه عماد الدین یوسف گفته ع گر سایه عمود تو افتد بفرق او : سر در کشد لبینه عدوت
جو او را راوک بفتح واو و سکون کاف شراب صاف و لطیف باشد و معرب آن
راوق است اثیر الدین اخسیکتی گفته ع همی تا بیفزاید از زیر رامش : همی تا بیفزاید از
راست سلمک : دولت همرهی نزار نیت باد دایم : گفت همدم باده و باد راوک : ظهیر
فاریابی گفته ع بگذشت ماه روزه بخیر و مبارکی : برکن قدح ز باده گلرنگ راوکی راد باده
انگوزه باشد و انرا بتازی حلتیت خوانند راونر درخت استرخار باشد راه هشت
معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی کثرت و مرتبه باشد چنانکه یکراه معنی یکمرتبه باشد
و یکبار رسید حسین غزنوی فرماید ع شاها بفال خنک تو مهر ماه ماه باد : اقبال را به پیش تو صد راه
راه باد : حکیم سوزنی راست ع مخمور دو چشم تو بیک غنج و دلال : صد راه در خانه خمار شکسته
سیوم کنایت از رسم و قاعده است کمال اسمعیل راست ع تعصب باشد که این رسم و راه

ندارند انجا رمان هم براه چهارم نغمه باشد پنجم هوش بود واین دو معنی را شیخ نظامی
نظم نموده بزن راهی که تشنه نی راه کرد مگر کین داوری کوتاه گردد ششم سخن بود
اسم شیخ نظامی نظم نموده چه مردی تو را دوست کجاست سزد گر بگوی مرا
راه راست هفتم هندوستان را گویند ور اسغری تنیر گویند اوستاد فرخی راست
یک بنده تو دارد زین سوی رود شاهی یک جا کر تو دارد زان سوی گنگ راهی هشتم باطن
شخص را خوانند چنانکه اگر گویند راه فلان فلان زد اراده ان باشد که باطن فلان فلان زده
راه جامه داران نام نوائیست از موسیقی که یکیاحکی مصنف النسته را نزاره جامه دران نیز خوانند
وشرح وامثال در ذیل لغت ره جامه دران مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی راه خارکش
نوائیست از موسیقی که انرا نوای خارکش نیز گویند شیخ فرید عطار فرماید بیت گل راه
خارکش نیز گویند شیخ فرید عطار زد بنوک خار راهی سخت خوش زد راه اوجی نام نوعی
از انگور باشد راه آورد سوغات را گویند ره افتاد چون دزدان در راه بر سر جماعه بریزند
گویند راه افتاده راه خسروانی سرودیست از موسیقی امیر خسرو فرماید نوا چون گفته شد
نکتا دجو جو زراه خسروانی عشق خسرو راه شبدیز نام لحنی است از مصنفات باربد مطرب
شیخ نظامی در صفت باربد گوید هران شب کو گرفتی راه شبدیز شدندی جمله آفاق شب خیز راه گل نام نوائیست از موسیقی منوچهری گفته قمریان راه گل و نوش لبنا داشتند صلصلان
باغ سیاوشان باسپر ستاده راه نشین گدای که بر سر راهها نشسته کدیه کند حکیم سنائی
گفته در حوش هان بر بست انچه بماند صد قست ان بجان بر راه نشین راهوی نام مقامیست
از موسیقی شیخ نظامی فرماید یکی در ترانه جادوی بساخت پس انکه این غزل در
راهوی ساخت رای دو معنی دارد اول بمعنی راه امده رفیع الشانی گفته چو بیش رای
رالیش پدید و سایه نمود ز چه بیروی افتاب بنیازی دوم یکی از نامهای حاکم هندست
رای چنبا بفتح جیم عجمی و سکون نون و بای عجمی نام گل است زرد رنگ که بدرازی گل
زنبق باشد و بغایت خوشبو باشد و جز ولایت هندوستان جای دیگر نشود و درخت
آن ببزرگی درخت گردکانست و از درخت گردکان بسیار بلندتر باشد وانرا چنپا نیز گویند

امیر خسرو فرماید

امیر خسرو فرماید ٭ وگران رای جنیب شاه کلها ٭ که بوبیش مستکار آمد چو ملهار رایگان محبوب و
مطلوب را گویند و مردم مازندران ریگا خوانند مولوی معنوی فرماید ٭ رایگان روی نمود ست
غلط افتادی ٭ باش تا در طلب تو به جهان بپیمای رایگان چیز برا گویند که در راه یابند بی بدل عوضی
و تحمل مشقت و کسبی و در اصل ره گان بود حرف ها را بهمزه ملینه بدل کردند و بصورت یا نویسند
حکیم سنای فرماید ٭ هیچ طاعت باز ناید از ما همچنین نی علتی ٭ رایگان ما افریدی رایگان
با ان در پذیر ٭ استاد فرخی فرماید ٭ در خانه‌های ما ز عطاهای ملک او ٭ زر عزیز چنار
تر از خار رایگان رایه نام جوششی ست که بر سر و روی اطفال برآید و بتازی انرا اصافه
گویند فصل زای منقوطه بنغ و زایگر در هر دو لغت یای موقوف و در لغت اول
بضم عین و در لغت ثانی بضم کاف عجمی آن باشد که کسی دهان خود را بر باد سازد و دیگری
دست چنان زند که با واز دهانش بجهد با صدا و انرا ازیغ و زیگر نیز خوانند استاد رودکی گوید ٭
من دهان پیش تو کنم پر باد ٭ تا زنی مرا بسیم تو زایگر زابل بضم با نام ولایت سیستان باشد و انرا
نیم روز نیز خوانند و نیز شعبه ایست از موسیقی زاج با جیم تازی زاک باشد و انرا زمه گویند
زاج و زاجه با جیم عجمی زن نو زاینده را گویند تا هفت روز و او را زچه نیز گویند زاخل بکسر خای
منقوطه درخت زقوم ست دو معنی دارد اول بمعنی آزاد بود استاد عنصری فرماید ٭ گفتم
ساعتی ببر من فرو نشین ٭ گفتا که زاد سرو رعنا فرونشان ٭ استاد فرخی نظم فرموده ٭
کنون چو مست غلامان سبز جوشیده ٭ ببوستان شود از باو زاد سرو توان ٭ دوم فرزند را گویند
و بتازی تونه را خوانند زاج سور و عیش و شادی بود که هنگام ولایت کنند زابا زر باشد و انرا
تا با هم گویند و بتازی ذهب خوانند از زند نوشته شد زادبود کنایت از زیست و بینت و تمام سرمایه
بود مولوی معنوی فرماید ٭ تو زحق زانکس نزاند زاد و بود ٭ خلعت حق را چه حاجت تار و پود
زادخو و زادخو و زاد خوست پیر سالخورده را گویند زادشم بسکون دال و فتح شین منقوطه
نام پدر افراسیاب ست زادکشت و زاردشت و زاردهشت و زارهشت این چهار
لغت نام مردیست که کیش مغان را او بنا نهاده و کتابی آورده که نام آن زند بود و گفت که
این کتاب از حق تعالی بمن آمده و آن مشتمل بر احکام دین مغان بود و مغان را با و اعتقاد نبوت است

دور زمان گشتاسب بوده زارج زرشک باشد زاره دو معنی دارد اول بمعنی زاریست که مرادف
بخواری بود منوچهری در صفت انگور گفته بیت انکه آرنده کشته را بگواره بر سر بازار
شان باشند بزاره دوم بمعنی زاری آمده که مرادف ناله وگریه است شمس فخری گفته
سهم و ترس بعنف الحیات بگشاید زخاک دار خاره انکه از بیم تیغ اوشد فدی ور خصم را
هست گریه وزاره زازل بالوانه است که مرقوم شد زاستر بمعنی السوتر لدان طرفتر بود حکیم ناصر خسرو
فرماید بیت گر جز رضای تست غرض ومراز عمر بر چیز نابده بدو عالم ظفر مرا و ندر رضای خویش تو یارت
بود جهان از خاندان حق تو مکن زاستر مرا کمال اسمعیل اعظم نموده بیت یکینه مدحت او چون زری
که من بابری بی زخط امکانش زاستر دیدم زاغ سه معنی دارد اول معروفست دوم گوشه
کمانرا گویند فردوسی فرماید بیت دو زاغ کمانرا بزه برنهاد زبیرران بیرون کرد یاد شمس طبسی گفته
بیت شیر علم برات جبار نیز پنجه بیافت زاغ کمال مثال اجل زیر پر گرفت سیوم قولی باشد از موسیقی
امیر خسرو در صفت قلم گوید بیت که بصریر آمدی مرغ باغ نغمه بلبل زده از قول زاغ زاغج نام جانوریست
کلانرا زاغ گویند شاعری گفته بیت بسان ابدال سرگشته دمبدم دولاب زدست جرخ جفاجوی
میزند عج عج ولاشال که افتد بلبلان چمن وطن گرفته بکلی از عکه و زاغ عج زاغه خارپشت باشد
زاک بمعنی زاج است که مرقوم شد زال دو معنی دارد اول پیر فرتوت باشد دوم نام پدر رستم است
زال زر پدر رستم باشد زالوک گلوله باشد که از کمان گروهه اندازند و انرا غالوک نیز خوانند زامهر
بفتح میم نام داروییست که آن تریاک باشد زامیاد دو معنی دارد اول نام رب النوع حوران بهشتی
باشد و تدبیر امور مصالح روز زامیاد باو متعلق است دوم اسم روزیست و بیست وهشتم است
از ماههای شمسی زانج بکسر نون و یای معروف و جیم عجمی وطن را گویند زاد پنج معنی دارد اول بنا را
گویند داد و راز نیز گویند مولوی معنوی فرماید بیت زاد ایلان را مناسب ساخته قصرهای مشتغل
پرداخته دوم شکاف باشد حکیم انوری راست بیت اگر مقاطع تیغ تو بینید اندر خواب ز سهم
در کمر کوه قاف افتد زاد سیوم دره کوه را نامند چهارم درخت شکسته بود پنجم قوی و زبردست
و زورآور را خوانند مولوی معنوی فرماید بیت زرشک میرانند که ای هندو نژاد شیر را گردی اسیر دم گاو
زاو بفتح واو و سکون را هفت معنی دارد اول خادم را گویند حکیم سنائی گوید بیت چند چندین آب و

دهان را امردی

وگل را پیروی کردن زحرص آب و گل خود مترا البته میان وزرادری دوم نام ستاره زهره است
شیخ اوحدالدین نظم نموده بباغ شاخ برآمد گل از سراچه باغ چنانکه بر افق چرخ زاد و زاووش
سیوم قدرت دیارا باشد شمس فخری راست آنکه نبود خلاف فرمانش انجم و آفتاب و
مه زاد در چهارم حیوانی را خوانند که براق سوار شوند و آنرا بتازی راحله خوانند استاد رودکی
فرماید جگر تشنگان شد بی توسکان که بیجا کانند خلی زادران پنجم زنده بود ششم
در بعضی فرهنگها بمعنی عضوی که آب سیاه آورده باشد هفتم رفت و نجیل را گویند
و در بعضی فرهنگها بمعنی زنگ سیاه نیز آمده زاوش و زاووش بضم واو و سکون
شین منقوطه ستاره مشتری باشد و آنرا برجیس نیز نامند و بعضی از صاحب فرهنگان
براء عجمی تصحیح نموده اند حکیم سنای فرماید سادس است زاوش را که دهند است
و انس و جنس را سید ذوالفقار گفته سایه خورشید و سرور اوش ابه کرشرف بایه
اجلال تو بر فرقد آورده است دست زاول بضم واو بمعنی زابل است که مرقوم شد زاویل
بکسر واو و یای نبار را گویند و آنرا از نیز نامند فصل زای عجمی ژنیر دو معنی دارد اول سرشک
الش باشد دوم دارو بیست که آنرا لوبی ماوران گویند ژار و ژاژ گیاهی است بی تخم روید در
غایت بی مزگی باشد و چندانکه آنرا شتر بخاید نرم شود و سخنان بی مزه را بهمین اعتبار ژاژ
خاییدن گویند مولوی معنوی فرماید بر دلبر ما هیچ کسی را مفزایید مانند داود بینیست
کسی ژاژ مخایید حکیم خاقانی گوید ز ژاژ خای براهی بنر بخ زانکه هنوز در عدم است آنکه
همعنان منست ژاغر بفتح عین چینه دان مرغان باشد و بتازی حوصله خوانند خاقانی
فرماید از دل و رخسارشان خوردند چندان کرکسان کرسنه منقار و از زر سرخ
ژاغر ساختند حکیم ازرقی راست خجسته خامه تو باجریده در یمین چو زرد ساد
سست از برای نقد ثمن کبوتریست که از جنگ مخلب و شاهین براه دیده ز ژاغر بر
فکندن ارزن ژاله سه معنی دارد اول تگرگ باشد حکیم انوری راست ژاله خورشید
شعله بار دگر درجهد برق خاطر بغمام دوم بمعنی محاله است که مرقوم شد شمس فخری گفته
تا غلامانش ملک بزند از شهر ببکر آسمان شود ژاله سیوم شبنم باشد شیخ سعدی فرماید

ب ژاله برلاله فرود آمده هنگام سحر راست چون عارض گلبوی عرق کرده یار **ژاژ** زنک بازی
ثانی مضموم و میم مفتوح لوبیا باشد و بتازی انرا للبا گویند **ژاده** خالص را گویند **ژاولانه**
بند آهنی باشد که بر پای ستور نهند **فصل سین سا** چهار معنی دارد اول خراج باشد
وانرا باج و باژ نیز گویند ناصر خسرو راست ب پادشا گشت از زر و بر توز ماکی تو جان و دل
می بایدت این بار سا باژ و سا دوم شبهه و مانند را گویند سیف اسفرنگی گفته ب هست شکر
گرنها در سخن من ولیک کر به او شیر کر اشتر او پیل سا سیوم ساییدن وامرار سودن بود چهارم
نوعی از قماش باشد حکیم نزاری قهستانی گفته ب نیز نغهای فاخره کرده روان ز هر سو
نخ و نسخ یکی کو کو و سا و سا **سالوته** زن بیز باشد بزبان فارسیان **سالود**
دو معنی دارد اول هاله گویند دوم رسنی باشد که اطفال در روزهای عید و ایام جشن
انرا از بام و درخت اویخته بران نشینند و باد خورند **سالوره** بضم با واو معروف بلخ
و محنت را گویند **ساتکین** دو معنی دارد اول بمعنی ساتکنی است که بعد ازین مرقوم خواهد
شد محبوب مینوچهری راست ب ز ابر نزد باز داد گران سرسبز وز کف ساتکین کس بدم
ساتکنی قدحی باشد که بران شراب خورند حکیم خاقانی فرماید ب ساتکنی خوریم خوزو هم
دورها در میان لبتانیم حکیم ازرقی گفته ب شراب لعل بده اندکی بدور دیاره میان
دو دور دو ساتکنی که گاه **ساج** ماده مرغ کنجد خواره را خوانند و مایه را نیز نامند **ساجی** بکسر
جیم عجمی و سکون یای معروف شکر سفید را گویند سیف اسفرنگی راست ب بسته
تنگ تو در هوای سر شکم شکر ساجی است در گلاب سر بسته **ساحت** ما جای
موقوف بندد بار زین باشد **ساخن** بکسر خا صبار وغ باشد **ساد** سه معنی دارد
اول اوستاد را گویند حکیم سنائی فرماید ب خلق گشت از قدوم زاهد ساد زانکه رو دید به بند
دادن دوم خوک نر باشد وانرا گراز نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید ب درختان
که کشته نداریم یاد بدندان ببرد نیم کردند ساد چهارم دشت و صحرا بود وانرا ساده
نیز گویند **ساده** چهار معنی دارد اول معروف است دوم صحرا را گویند حکیم سوزنی این
دو معنی را بنظم آورده ب ز چاه عشق بر آمد دلم بساده چو او همسنگ ساده بپوشید جامه ساده نخ

مصرع اول مثال معنی ثانی است و مصرع ثانی مثال معنی اول سیوم بمعنی ایستاده بود
حکیم اسدی فرموده ع فلک جوان شد زمین ورو چو سهی به تکیه داری کان بنشیب ا
ساده جاگیر • چهارم نام برگ درختی است دوای که از دیار هند بیاورند معرب آن سافج است
و آنرا بهندی تیزپرخ گویند سار بهفت معنی دارد اول سر را گویند چنانچه نکونسار بمعنی نکونسر است
و اگر زگاوسار مراد گاوسر باشد حکیم ناصر خسرو در صفت قلم گوید ع آن زرد تن لاغر
گل خوار سیه سار • زرد است و نزار است و چنین باشد گل خوار • همواره سیه سرش بر
انداز سیرک • هم صورت مار است ببرند سر مار • دوم نام جانوریست پرنده سیاه رنگ •
که خالهای سفید داشته باشد و خوش آواز بود سیوم محفل و جای را گویند عموماً و جای انبوهی
چیزها خوانند مانند نمکسار و کوهسار و شاخسار و این معنی بدون ترکیب در آخر گفته نمیشود
حکیم خاقانی این معنی ترتیب نموده ع سار شاخسار بر زنگی چاره پاره زن • خنده زنان
چو زنگیان ابر زروی لاغری • چهارم بمعنی سیه و مانند آمده ملفا نادی گفته ع باران و سرما
سارهو یانی ح کوران • با چشم گوزمانی و نا گردن آهو • پنجم شتر را نامند و ساربان و شتربان
اوستاد رودکی در صفت تاجری بنظم آورده ع جانم بلب آمد از غم و ساز • مردم ز جفا و جور
بسیار • هفتم کلک دنی تهی را گویند ساران دو معنی دارد اول نام قصبه ایست از قصبات
عراق عجم دوم سر مولوی معنوی فرماید ع گفت آن رنجور کای یاران من حیست زین
خشمیسر بر ساران من • هم او گوید ع نصیحتهای اهل دل دو داو الحل را ماند • برآر حلوا کند جان شتی
زنرش نجانه ناساران • بگورستان بزیر خشت بنگر که لب پاسپه بوساران نشانی دیابانی
سار خالص را گویند و اکثر اغلب این بغیر خالص اطلاق می نماید و گاه گاهی این لفظ بر
مشک خالص نیز اطلاق کنند چنانچه حکیم اسدی نظم نموده ع ز خاک سیه جان
گویا کنی • ز چون سیه مشک سارا کنی ساج جانوریست خوش آواز و آنرا ساز نیز
خوانند ساربک و سارنک در لغت اول و دوم بفتح را و در لغت اول بسکون نون سین
منقوطه باشد شیخ عطار نظم نموده ع به پیش آفتاب نام بردار • چه سار زجک
و چه بلبل امید نبردار • نه خود بلبل اگر خود بیل گیری • چو نمرودی لباز گل بمیری • اثیرالدین اخستکی گفته

ـه سار تک فیل را بستان بر زمین زند لیکن نه مرد پنجه بازوی صرصرست سارک بفتح را
نام جانوریست سیاه رنگ که نقطهای سفید داشته باشد و انرا سار نیز گویند زرادشت
بهرام پژدوی گفته ـه خروسان بر سر کهسار سارک که باد اجنس نوروزی مبارک سارنج
مرغکیست کوچک و ضعیف سیاه رنگ که در اذربایجان سوران گویند شیخ فخری فرماید ـه
چو عنقا او ان و را و دشمن چو صعوه چو شهبار است او و خصم چو سارنج سارو بضم را و واو
معروف صاروج باشد استاد فرخی فرماید ـه از راستی اخنخ نکه ره او را کوی زر دست
مسطره سارو و با مجهول نام جانوریست سیاه رنگ که در دیار هندوستان پیدا شود و مانند
ان طوطی سخن گوید و انرا سارو و شارک نیز گویند سارنجکدار و سارشکدار نام درختیست
انرا اجال نیز گویند و کردم نیز دارو شده و را مشکر و تار بن و دارو شه خانه و لنه غال و گنجشک
نیز خوانند و بتازی شجر البق نامند سارون بضم را و سکون واو معروف زرد انکور باشد
ساره بفتح را سه معنی دارد اول نوعی از فوطه و میزر باشد که از ملک هند آورند و در ان ملک
بیشتر زنان لباس سازند و ساری خوانند حکیم اسدی راست ـه فصول همه جاومند زانک
بوقت لباسی از دیگر رنگ ترا ابلغ نکار سپید ساره زمستان دو رنگ حله تموز حریر زرد
خزان دو بیه لطیف بهار حکیم ناصر خسرو فرماید ـه تن خاک کران سیه بیست که خید ساره
زربفت کنی کرته شلوار رس دوم رشوت را گویند و انرا پاره نیز خوانند سیوم پرده را نامند
ساری دو معنی دارد اول نام شهریست از مازندران قریب شهر امل مولانا جامی در
هجو سرتراشی کران دست گوید ـه ای کاش تو در ساری در امل بودی من سر کردان
به بلخ کابل بودی تا از استرات سرم سلامت ماندی موی سر من کام کاکل بودی
فرخی فرماید ـه شاه ملکان میر محمد که سزاوارست از امل و ساری تا ران سوی بازی
دوم جانوریست که انرا سار نیز خوانند نجیب الدین جرجادوفانی راست ـه بنام صاحب
عادل میان خطه باغ بسر و بر همه شب خطه میکنند شادی مجد همکر گفته ـه قمری و ساری
در باغ وطن کر سازند بلبل و فاخته بر سرو نشیمن کیرند و بزبان هندی فوطه و میزری را
گویند که زنان ان ملک بپوشند که یکسر انرا به بند سازند و سر دیکر را مقنع ساریان

نام شهریست از غرجستان شاعر گفته بیت لب خسرو نامور بش ازین • شد سپندزاق
ساری و ساریان ساز هفت معنی دارد اول معروف است دوم ساختگی و استعداد
بود استاد فرخی راست بیت بدل تو نیک داده است خداوند بتو • این همه نعمت سلطان
جهان این همه ساز • سیوم بمعنی مثل و مانند آمده چهارم سلاح جنگ را گویند سوزنی
نظم نموده بیت ز هیبت تو عدو نقش ساده نامه بود • گروه مرد بکار اید و نه اسپ
نه ساز • پنجم مهمانی و ضیافت را نامند حکیم فردوسی منظوم ساخته بیت سرش را
بهمان نازش نباز کرد • دو دام را از تنش ساز کرد • ششم مکر و حیله و فریب را خوانند ابن الدین
اخشیکی گوید بیت نرگس جادوش به نیرنگ ساز • خواب سحر بر حدقه من ببست •
هفتم نفع باشد ساز گری نام پرده ایست مرکب از مقام موسیقی عراق و اسپاهان
امیر خسرو فرماید بیت زمزمه ساز گری در عراق • کرد با آهنگ عراق اتفاق • ساز گر بیرا
همه خواهان شده • نغمه او تا سپاهان • سازمند چیزی آراسته و با نظام را گویند شیخ
نظامی فرماید بیت سازمند از تو گشته کار همه • وی همه از پدیدکار همه ساز و باز او مضموم
و واو معروف ریسمانی است در غایت استحکام که از لیف خرما تابانند و در کشتی آنرا بکار
برند و مجرمان اگر بران بحلق بکشند و آن بکیمیا موسوم و معروف است ساز و باز ریسمان
باز را گویند مولانا وحشی گفته بیت السلام ای سیاه ساز و باز • باجارت که هیچ کردم باز.
سازوار بمعنی سازگار است ساس دو معنی دارد اول لطیف و پاکیزه بود دوم نام کرمیست
از مقوله کیک و سپش فاما از آنها بزرگتر باشد و خون مردم بخورند چون آنرا بکیرند دست را
بدبوی سازد بهندی آنرا کهٹمل خوانند ساس بزبان هندی مادر زن را نامند ساسان
دو معنی دارد اول نام پسر بهمن بن اسفندیار بوده آورده اند که چون بهمن ملک را بهمای
داد ساسان از خوف خواهر با جمعی از درویشان سر در جهان گرفت و او را پسری بود
هم ساسان نام بابک والی فارس دختر خویش بوی داد پس فرزندان ساسان بن
ساسان که بنا بر بابک بوده اند ملک را فرو گرفتند و ایشان را ساسانیان خوانند
دوم گدا را نامند از جمال حسینی نقل نموده شد ساسنا با سین موقوف نام دیویست

ساوسای ساستان منیچوکش توای وکدی وربری کفته قرالادی من اهرمن لبع توا لند
ازان که باشد ز سین بضم شد مرقوم که سارحست بمعنی دوم و سین بفتح ساسی اسای
آخر دوم و درپیش نکه ملکی اول دارا زخز چه فرماید سنای حکیم کداراکویند ساسی سازند قلم
بادیه کزند ماسان خاک کویند او هم سامانی چه ساسانی چه ساسامال دا ساسی بود
ساز مانند جانوریست ساغ داشتن سامان از اهل ساسیانرا مر توان کی دکر بیجان
نام فخر تو امد وز ستار ناد ساغ و باز شاهین شد ازتو فرماید معنوی مولوی
شراب پیاله دوم و دکن ملک از ایست قصبه نام اول دارد معنی دو ساغ عار و ماه نیک
ساکز برد ساغ ستانند بجرعه برد بکنسر از تو خویش وام جهان فرماید نظامی شیخ باشد
شود هندوستان ملک در وبشتر کویند ساج اسیاری دانرا درختیست نام سال باشد نمد
سال از دی کاصل توی ماه کویند کشتی صفت در خسرو امیر بندار لکار کشتی و عمارت در
هرمزی زبان و کویند را کشتی سال یونانی زبان و است را سال مده کشت تو بکیه خواست
ز ار سرد سالار نه بکسال آورده بار یکسال که کویند را درختی سال کویند را روز سه
هم دوازده ماه نام سالار افزون کویند اول لکا که بتر باشد کبر حاشیه سالاخوزن بود مهتر
فرماید سلمان ساوه مسعود خوانند نیز زمه را انرا دو کویند را تاریخ سالمه ملکی سال از باشد
دوستان و تنبل تک نیز نه فت کر فرو بین خود به آن که همه عال آن فرامش سندس
کناری مردی تو چه فرماید سنای حکیم کویند را فریبنده سالوس آمده نیز الدوام علی بمعنی د
زبان وبه باشد قول پس در که کویند را لشکری ساله سالوس بار و رفتی مرور دبوسی
سامان زال پدر نام دوم و توخست لبر نام اول دارد معنی پنج سام مانند را آوردن بر هندی
این بجانب من ازار شرح شیر فتش در و نظامی شیخ کویند را قصبه و شهر اول دارد معنی هفت
سامان بده شد همی غلامان شکل بر بسته در قبا نموده نظم کردن لباس تغیر و
پنجم باشد مرز کاه نشانه چهارم آمده کار اندازه معنی سیوم بود آرام و قرار دوم و بسامان
ساماخه و ساماخ خوانند بود ورا قدرت و قوت هفتم بود عقب و عصمت ششم آمده معبر بمعنی
اخفا را عجمی جیم بفتح لغت هر دو در و کاف با ثانی لغت در و موقوف ماخای اول لغت در

سینه بند زنانرا گویند سامندر نام جانوریست که در میان آتش مسکون شود و بعضی گفته اند
که بصورت موش باشد و از پوستش مردم بزرگ کلاه کنند آورده اند که پوشش هرگاه چرکن شود
انرا در میان آتش بنهند از چرکهای آن بسوزد و پاکیزه گردد و گروهی آورده اند که بصورت مرغی
بود و انرا سمندر نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ــ نه عشق آتش جان منست سامندر
نه عشق کوزه بصد منت زر تمام هم او گوید ــ اخر بنگر فرزمن گفتا که بمیر ــ از آتش رخسار دم
تو آنگاه تو سامندر ــ سام بفتح میم و اخفاء ها چهار معنی دارد اول سوگند و عهد باشد
حکیم انوری فرماید ــ برنجی خورد از حیات وقتی • بشکست کسی چو سامه حق حکیم کسای را نیست
کسی که سامه جبار آسمان شکند • چگونه باشد در روز محشرش سامان • دوم دام بود
امیر خسرو گفته ــ زخون زیر تو اندر سامه زلف تو افتادم • رقیب ار نخواهد کشت بارانداز آن
سامان • سیوم بمعنی خاصه آمده حکیم سنائی فرماید ــ حفظ ایزد سال مه در سامه کام تو باد •
عقد گردون روز و شب بر کوکبه نام تو باد • چهارم تباه تو باشد • سان سنگی را گویند که بدان
کارد و شمشیر تیز کنند • سان هشت معنی دارد اول شبه و مانند باشد حکیم خاقانی
گفته ــ ان نار نیتش عیسی و لهار زبان اوست • عود الصلیب بین خط زنار سان اوست
دوم رسم و عادت باشد حکیم انوری فرماید ــ از سیرت و سان رشک ملوک
و ملک آمد • حاصل نتوان کرد چنین سیرت و سانرا • سیوم سنگی را گویند که بدان شمشیر
و کارد و امثال آن تیز کنند و انرا فسان نیز گویند حکیم انوری نظم نموده ــ در کار ما امید
قبول تو کند خوش • این الم نیک تراشیدن سانرا مختاری در صفت شمشیر گفته
ــ بی اکر ریج او دستش همی نالید جان در تن • دران ساعت که انگاه همی نالید در سان
چهارم میوه هارا گویند پنجم سلاح باشد اعم از آنکه در روز جنگ مردمان بپوشند
یا اسب و فیل بپوشانند ششم بمعنی سامان آمده هفتم نام قصبه ایست از توابع بلخ بر دو نک
بخاری که آن شهر قصبه باشد • هشتم در ترکی بمعنی پاره از چیزی آمده چنانچه اگر گویند
که این گوشت را سان سان بکنند یعنی پاره پاره سازید حکیم انوری نظم نموده
کردند سر رشته کشور گردید اامو شی للاغ • مجموع را چو او یکسان کرد آنگاه جمله را سان سان

ساج بفتح نون اول و سکون نون ثانی بمعنی ساریج است که مرقوم شد ساو چهار معنی دارد
اول نام مانی بود که بادشاه قوی از بادشاه ضعیف کرد حکیم سنای فرماید بهرام شه مسعود
وان شاه که او را شاهان جهان بازده و ساو گذارند دوم زر خالص بود که شکسته و ریزه ریزه مانند
حکیم برازی قهستانی راست صیقل کن این رواق ازرق ریزه و رزساو پر کرده وین صحن
زمردین کنده است ازرنیزه ساو چون و ما نه حکیم سوزنی نظم نموده نقره بست مرا عید
تو هم قیمت زر زرچه چون ساو شکسته چه جوز و ساز درست سیوم نونه باشد خاره از
سفید رنگ که بلندی ان قریب یک گز بود و انرا بجای همه بسود ند و نیز در میان گرههای
پیله بگذارند تا پیله را ابران سند چهارم سود ن را گویند ساو سه معنی وارد اول نام پهلوانست
مشهور از ملک عراق سیف اسفرنگی راست خاک ساده به نسبت کهرستی
ببرده باراب مار و معین دوم زر خالص را گویند حکیم ازرقی فرماید گل و لاله است ببداری
رز رساو زر خالص وهان لاله از سیماب و روی گل رسنبر سیوم نام یکی از پهلوانان تورانی
است که خویش کاموس بود در جنگ رستم کشته گشته ساوه نیکو اهی بود ساو نیز سه معنی
معنی دارد اول چیزی گرانمایه را گویند دوم جامه بنبه اکنده بود که انرا در جنگ بپوشند سیوم
سبدی بود که پنبه در میان در و نهند ساوس بمعنی سیوم ساوس است که مرقوم شد
ساهو نام معبری که در علم تعبیر شبه و نظیر نداشته حکیم سوزنی گفته
بخست بخواب و ببدید خبر ساهو به چنین نهاد تعبیر ساولس بضم یای تحتانی
و واو معروف اسپغول باشد سایه چتری باشد مانند چتری که بادشاهان بر سر دارند
تا مانع افتاب شود و انرا افتاب که نیز خوانند و هندوی سوربابان گویند حکیم
اذری نظم نموده چو سایه بان شتر نیمروز سر زده زنخت کاوافق جوز دو شاه
شام نهند سایه برگ بفتح با و راو سکون کاف گیاهیست که چون شتران بخورند سایه توش
سامیانه باشد سایه خورشید نام درختی بازون بود فضل شش منقوطه شابا با مضموم نام در
بند شروان حکیم خاقانی فرماید تا نه پس و پیرانه بجمال عدل شاه معمور و ری
در سابران بینی بهم شابورد بابا موقوف ناله را گویند و انرا اخر مستی ماه نیز خوانند

شابور

شابرن و شابورگان و شابورن این اسامی فولاد معدنیست از اختیارات بدیعی نقل
نموده شد شابهار بفتح با نام بتکده بود در نواحی کابل که در اطراف آن دشتی بس بزرگ
واقع است مسعود سعد سلمان فرماید بیت همه شادی شابهار کنود پیش درگه دادوری بدشت
شابهار شاخانه جوی و نهر باشد که از رود بزرگ و دریا جدا شود و آنرا بتازی خلیج خوانند
و شاوان بکسر خوار زنان فاحشه و مطربه را خوانند و آنرا شادخوار و شادخواه نیز گویند مولوی
معنوی فرماید بیت زهره و مه دف زن شاوان ماست بلبل جان مست گلستان ماست
شاخی بمعنی شکوه است انشاء الله تعالی شرح آن در ذیل لغت شکوه مرقوم خواهد شد
شاخ با یا ده معنی دارد اول معروف مانند شاخ حیوانات و شاخ درختان دوم کنایت
از پیشانی بود حکیم فردوسی فرماید بیت چه مردی بر آن گفت ماهمن بگوی که هم شاخ
شاخی و هم شاخ روی هم او گوید بیت بدین شاخ و این مال و این دستبرد زتخمی
که بد نام بردار گرد سیوم نوعی از پیاله شراب باشد شمس طبسی راست بیت در گیش
آن شاخ پیر از دگر باد کرد از آنکه او مرغ جان خواهد تا طبع سمندر گیرد هم او گوید بیت شاخ
گران زن مرز بیش دم این جهان خون قدح خور مخور غم آن سرای چهارم تیر بر جامه
بود مولوی معنوی فرماید در صفت دزدی درزی بیت پس سیوم قبا دزدند شاخ
گزو خندنش یافت میدان فراخ پنجم دستهار گویند از کتف تا سر انگشتان ششم پاره را
گویند و شاخ شاخ پاره پاره را گویند هفتم چوبی بود دراز که خانه بدان بپوشند و آنرا
شاه تیر و فرسب نیز گویند هشتم خوی کوچکی را گویند نهم خوشبوی که از حیوانی شبیه
بگربه حاصل شود و آنرا بتازی زباد خوانند زباد در شاخ گاو پر کرده از جانب زیر باد
می آورند بانبرا باین سبب شاخ میگویند دهم استخوان پهلو را گویند یازدهم ما باشد
از انگشتان تا هیچ ران و آنرا استالنگ نیز خوانند شاخار با خای منقوطه
دو معنی دارد اول جای انبوهی درختان بسیار شاخ را گویند دوم آهنی باشد که آنرا
بهم ساخته در رو سوراخهای کوچک و بزرگ کرده باشند و سیم کشان سیم را
از آن بکشند و آنرا شفتا هیچ و شفتا ییک نیز گویند شاخ خانه نام قسمی

٧ شادان

از کدامان است و شرح آن از در ذیل کنگر الت والله تعالی مرقوم خواهد شد شاخل بفتح خا نام
علفه ایست که آنرا بهندی ارهر گویند حکیم خاقانی فرماید بیت میخوری الوان نعمت انداز
خوان کسی نان ساحل بهتر آید گر بود از خوان خویش شاد سه معنی دارد اول معروف
دوم بمعنی بسیار در آمده باشد شاداب و سیراب را گویند سیوم شراب را نامند
و شراب خوار را شادخوار خوانند شاداب بمعنی سیراب و سیراب بود حکیم ازرقی فرماید
بیت عید شاداب درختی است تا سال دگر از گل و میوه او بوی بالی بر اگر گردی زکلک سحر
تحریر بجوی نقش خواب آلوده تصویر ور بس بودش نقش کلک شاداب شدی مستسقی
از نظاره سیراب شادباد نام پرده ایست از موسیقی حکیم سوزنی راست بیت دو خانه
نوای چکاوک زنم یکی شاد باد و دگر نوش باد شاد باش نام روزیست و ششم
از ماههای ملکی شادبهر دو معنی دارد اول نام کنیزکی بود دوم خوشحال باشد شادخ
بفتح دال و سکون خای منقوط نام قلعه ایست اوستاد فرخی نظم نموده است بیت زتاج
شاهان ببرکن حصار شادخ را چو شاه مشرق زگنج ملک قلعه های شادران همان شادروان است
که مرقوم شد شادخی نام شهر نیشاپور است و آنرا شاداخ نیز گویند حکیم انوری فرماید بیت
وی از من برسید سعوقی زمسروفان بلخ از شما پوشیده کی دادم عزیز شادخی شادخواب
خواب خوش بود حکیم فردوسی فرماید بیت چو از شاد خوابش برانگیختم سرش را به تیر
درآویختم شادخوار و شادخواره با واو معدوله سه معنی دارد اول بمعنی خوشحال و فرخان
آمده اوستاد فرخی نظم نموده بیت ز سوسنه توانگر و زآن سو خزینه پر دانند میان ز غیب
خشنود و شادخوار دوم زن فاحشه و مطربه را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید بیت جهان
چون شادخواری بود لیکن بماندان شادخوار بود لیکن هم او گوید بیت به پیری او بخواری
باز گردد با خرم جوانی شادخواری سیوم شراب خوردن بود بی مزاحمت اغیار
حکیم ازرقی فرماید بیت در بوستان نهند بهر جایی مجلسی چون طبع عیش پرور چون جان
شادخوار حکیم قطران نظم نموده بیت آن ستاید گفته چو رخسار دو رد مستند وان ارغوان
شکفته چو رخسار شادخوار شادروان بضم دال چهار معنی دارد اول پرده بزرگی باشد

مانند زن میانه

مانند شامیانه و سراپرده و پرده که در پیش خانه ملوک و پیش ایوان بکشند مولانا حسن
کاشی بمعنی شامیانه نظم نموده ه با همه بالانشینی عقل کل تا پرده را زیر شادروان زد آیت
یا امیر المومنین شیخ نظامی بمعنی سراپرده بسته ه بشادروان شیرین برد شادش
برسم مهتران کرسی نهادش و حکیم انوری بمعنی پرده که پیش ایوان اویزند بنظم در آورده
ه بارها احاد فراشانت شیر چرخ را در پناه شیر شادروان ایوان یافته دوم فرشی باشد
بس بزرگ و منقش و درین معنی هم نزدیک بمعنی نخست است حکیم خاقانی فرماید ه بادام
ساقی مست خواب از جرعه شادروان خراب از دستها جام شراب افتاد جبهها بر تخته
سیوم نام نوائیست از مصنفات باربد مطرب اینرا شادروان مروارید نیز گویند چهارم
زیر کنگره عمارت خالی را نامند مانند کنگره قلعه و قصر ملوک و امثال ان شادروان
مروارید نام صوتی است از مصنفات باربد مطرب و وجه تسمیه اش آنست که روزی
باربد مطرب بر شادروان خسرو پرویز نشسته ان صورت را گوئید وانرا شادروان
نام نهاد خسرو فرمود که طبقی پر از مروارید بر سر باربد نثار کردند وانرا شادروان خواندند
امیر خسرو راست ه نوا را نام شادروان بره بود که پرده ز شادروان شکر بود
چو مرواریدها بر وی فشاندند که شادروان مروارید خواندند شیخ نظامی در صفت باربد گوید
ه چو شادروان مروارید گفتی لبش گفتی که مروارید سفتی شادکام نام برادر فریدون
بود شادگونه بسکون دال و ضم کاف عجمی و سکون واو معروف دو معنی دارد اول
توشک باشد که بران خواب کنند وانرا نهالی نیز گویند استاد فرخی فرماید ه
بر شادگونه حصه ملک شاد شادکام دولت رهین بخت مطیع فلک غلام دوم
زمانش مطربه را گویند هم او گوید ه بر طارم جلالت کیوان همیشه حارسش در بزم
دلفروزت ناهید شادگونه شادنه بفتح دال منقوطه سنگی باشد سرخ که بر سیماب
زنند و زود بشکند وان الوانست عدسی و کاوری وانرا از طور سینا و دیار هند
اورند و در دواها بکار برند خصوصا در داروی چشم شادورد چهار معنی دارد
اول هاله باشد که بر گرد ماه واقع شود حکیم اسدی فرماید ه جو ترکی که مه کرد او شاد

درود ٭ بناورد کاهی بلی در نبرد ٭ دوم تخت پادشاهان بود فردوسی فرماید ٭ جهان
دار بر شادروان بزرگ ٭ نشسته هم بیگرس پیش و گرگ ٭ سیوم گنج هفتم است از جمله
هفت گنج خسرو پرویز چهارم پرده ایست از موسیقی این دو معنی ابه ترتیب مرقوم
حکیم فردوسی نظم نموده ٭ دگر گنج شادورد بزرگ ٭ که گویند رامشگران سترگ ٭ شاد
باخ بکسر دال منقوطه نام شهر بیتست پور بیت و انرا شادخ نیز گویند شادیچه بالاپوش
باشد و انرا بتازی لحاف گویند بور بهای جامی راست ٭ چو بالش از هم کس بر سرم
آر باشد ٭ دمی بتر پیرم شادیچه چون نهالچه ٭ زخونی شادیچه بیش ازان دارم ٭ ولیک
قافیه بیتست زین بیش خالیچه ٭ شار نه معنی دارد اول شهر را گویند شارستان و شهرستان
باشد دوم پادشاه غرجستان را باین نام خوانند استاد منوی این هر دو معنی را
به ترتیب مرقوم نظم کرده ٭ شار غرجستان اگر باید تسیم همتش ٭ خاک ان بقعه کند
زر مست افشار نشار ٭ سیوم نام جانوریست که مانند طوطی سخن گوی شود و در دیار
هندوستان بسیار باشد و انرا شارک نیز باشد چهارم بنای عالی را مانند پنجم
فرو ریختن باشد مانند آبشار و نثار ششم معنی غش آمده هفتم شغال را نامند هشتم
چادری باشد رنگین بغایت تنک و نازک بود بیشتر زنان ازان لباس سازند و کره
فانوس هم کنند و انرا شاره نیز گویند نهم راه کشاده و فراخ باشد و انرا شاه راه
نیز نامند ٭ شارده نام جزیره ایست از جزایر روم ٭ شارسان و شارستان شهر را
گویند حکیم فردوسی فرماید ٭ یکی شارستان بر اورده شاه ٭ پر از برزن و کوی
بازارگاه ٭ شارک نام جانور که انرا شار نیز گویند حکیم اسدی فرماید ٭ با پراکنده
مانند دم سنگخوار ٭ خروشان بهم شارک و کبک سار ٭ امیر خسرو راست ٭
اگر شاهین برون گردد ز شارک ٭ کله کل مرغ را زیبد مبارک ٭ شاردان بمعنی شادروان
است که مرقوم شد حکیم اسدی فرماید ٭ یکی خسرو شاردان گونه گون ٭ در او از بتق
میدان اسپی فزون ٭ شاردیه نام به خسرو پرویز است که بشبدیز و شیرین اشتهار دارد ٭
دو معنی دارد اول چادری باشد رنگین که بغایت تنک و نازک بود و زنان ازان پیشتر لباس

سازند و گرته فانوس هم گفته‌اند و آنرا شار نیز خوانند شاسوغ و شالوغ با شین و غین
مضموم و واو مجهول و لام مفتوح و های مختفی شمله و دستار باشد ابن یمین گفته
ای بخت جوان بیا و در ساغر ریز ・ و دست بیر بساغر بر ریز ・ شاغوله و دستار توانجا
نخرند و دستار نگهدار سر و در سر پیچ شاک بند زنان باشد و آنرا ساماک و ساماجه
و شاماکچه نیز گویند شاگردی سه معنی دارد اول معروفست دوم شاگرد پیشه را گویند
اوستاد عبیدی فرماید تا هند و روم لاجرم شاه ・ عالم همه زیر باج شاگردی تست
سیوم شاگردانه باشد و آنرا برمغاره نیز خوانند و آن چنان است که چون شخصی از اهل
حرفه کاری فرماید و آن کار حسب دلخواه بتقدیم رساند در حین دادن اجرت بعیده تا شاگردان
او برسم انعام چیزی بدهد دستار اهل هند باشد و آنرا بهندی زبان چیره گویند حکیم فردوسی
فرماید زسر شاره هندوی برگرفت ・ برهنه شد و دست بر سر گرفت شاریدن
و شاشیدن فرو ریختن آب و شراب و امثال آن باشد مولوی معنوی فرماید
بند کس مشک سخن شار اسب را ・ وامکن انبان قلمان سبب را شاریدن و
شخنک هر دو لغت بفتح سین منقوطه در اول و بسکون کاف تازی در زبانی کاف
عجمی دو معنی دارد اول پتهورا گویند دوم نام زمانی باشد چهار تاره شاشو نام گیاهیست
که تخم آنرا که در دواها گویند و بکار برند شاکار کار فرمودن باشد بی مزد و آنرا بیگار نیز گویند
شاکلول بسکون کاف و ضم لام و واو معروف بسیار خوار و بسیار گو بود شاکمند
بسکون کاف و فتح میم بمعنی باشد شالده با لام موقوف و فتح دال و اخفای ها بنای
دیوار باشد شالنگ بفتح لام و سکون نون و کاف عجمی آن باشد که یکی بعوض دیگر
بگیرند بجهت طلب حق خود شالنگی بفتح لام و سکون نون و کاف عجمی ریسمان
تاب را گویند عضا پیری گوید ・ اه را استیلای نفس شالهنگ همچو شالنگ است
و الپس رفتم شالهنگ با لام و های مفتوح بنون زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول
ستم و استلم باشد دوم مکر و حیله را گویند سیوم بمعنی سرکش آمده چهارم گرد و پهلو آنرا
نامند حکیم الوری فرماید برگشته عمر تکیه کم مکن ・ بکین بجهاتش نهنگ نشست و در گوی

هنر باشد کلان کوی اقطای قدیم ساهنگ است حکیم سوزنی راست بیت ما عیب کیر شوم ان کو
قرین شود یاری همی دید خلجی را لشاهنگ شاماخچه و شاماکچه همان ساماکچه است که در
فصل سین مرقوم شد شادر نام موضعیست که کبران در آنجا متوطن باشند شاس
بالکسر جیم نام جزیره است از یونان زمین شاماک بمعنی ساک است که مرقوم شد
شامکان با میم موقوف هوای باران بود که همه جا را فرا گرفته باشد شامه مقنعه باشد
که آنرا زنان بر سر اندازند و آنرا سر پوشه و دامنی نیز گویند شان اول خانهٔ زنبور است
که پر از عسل باشد حکیم خاقانی گفته نظم بیت زنبد کر نیکوی نابد تو غدارش را آفرینش نه
که مغدور است مار انیست چون نحل از عسل شانش دوم جامه باشد سپید که از
دیار هند بیاورند و در عربی چهار معنی دارد اول کار و کار کردن بود دوم معنی حال باشد
سیوم مرتبه را گویند چهارم باک و فکر داشتن بود دراز حرفی شاندن دو معنی دارد
اول نشاندن باشد امیر خسرو فرماید بیت تا سحاب کف تو سیم فرو ریخت چو آب
شانده ار روی زمین هر چه غبار محن است دوم بمعنی افشاندن آمده هم امیر خسرو
نظم نموده بیت ای شانه بجو باب عمل دانی چیست زلف لیلی که بازمی‌شانی چیست
گیسوی پریشانش تو کی دانی چیست مجنون داند که این پریشانی چیست شانک
شنگدانه مرغان را گویند شانه سه معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی شانست که
مرقوم شد سیوم جبت و تیر سا باشد حکیم سنای در صفت اسب گوید بیت مرکبش
هیات فلک دارد که بر اعداش خاک می بارد دشمن و دوست را چو نحس و چو سعد
شنید و شانه اش چو گرد در عد شاذغ بفتح غین دو معنی دارد اول نام ولایت است
از ماوراء النهر که ساکنان آنجا اکثر و اغلب جولاهه باشند و بیک طرف آن بیابان ریگ است
شمس فخری گفته بیت خصمش برهنه تشنه و بی خبر مانده باد در دشت ریگ گاو آوران
سوی شاذغ دوم نای رویین را گویند و آنرا شیپور نیز نامند شاه بر چهار معنی
اطلاق می یابد اول اصل و خداوند بود وجه پادشاهان بسبب آنکه بر مردمان اهل اصل و
خداوند باشند ایشان را شاه خوانند دوم داماد را گویند این معنی را ترتیب حکیم

خاقانی نظم

حکیم خاقانی نظم نموده ع یک رضای شاه شاه آمد عروس طبع را : از کرم کابین عذر را
بر شاید بیش از این . حکیم سنائی فرماید ع داد کلکش خیالچه شاه عروس از لعب
شنگ خرد را پوشش و سیوم سرخری که آن در بزرگی و خوبی بحسب صورت با معنی از امثال
ممتاز باشد اطلاق می کنند مانند شاه سوار و شاه راه و شاه توت و امثال آن
چهارم گشت کردن شاه شطرنج بود بهاء الدین زنجانی نظم نموده ع شاه
طبع آسمان هنگام لعب امتحان : مات گردد در زمان گر گوید او را شاه شاه سپرغم
و شاه اسپرهم و شاه اسپرهم و شاه اسفرهم و شاه اسپرم و شاه المپرهم این
هر شش نام ریحان باشد و آنرا بتازی ضیمران گویند حکیم سنائی فرماید ع چون سمت
شاه اسپرم از باد شمالی : شامل شده خلق تو هر جای شامل : حکیم ازرقی گوید ع
بوستان افروز شبگر رسته با شاه اسپرم : گر نبیدستی خط قوس قزح ز آسمان :
منوچهری راست ع بنه شاه اسپرم تا بکشی بیخش بیخم : نه ز هر رونق بالیده و بویا
بشنود : شاه بالا محجوب نماند که مقرر است که چون جوانی را کتخدا کنند شخصی را که
هم سن و همقد داماد باشد بوضع داماد بیارایند همره داماد سوار کرده بخانه عروس
برند و او را شه بالا و همدوش نیز خوانند و تیر کمان دوش نامند امیر خسرو فرماید
ع در شادی خضر خان والا : شادی کنانست شاه بالا : شاه بانگ با بای موقوف و نون
مفتوح گیاهی و دوائی است آنرا آتش شکنند نیز خوانند و بتازی معجم الکلاب گویند و
معرب آن شاه بانج است شاه بسه با بای موقوف و یای مضموم و سین موقوف
و یای مضموم و سین مفتوح بهای مختنق را اکلیل الملک بود شاه درخت درخت صنوبر
باشد شاه بوی عنبر را گویند اوستاد معزی گوید ع چو شاه بوی دهد خلق شاه عادل
از آنکه ز عنبر است سرشته باصل طینت او : شمس فخری راست ع شاه عادل
جمال دولت و دین : که خاک درگه او شاه بویست شاهتره نام سبزه ایست که بغایت
سبز و خرم و در طعم او تلخی باشد و در دواها بکار برند خصوصاً جرب را نافع بود شاه جان
نام ولایت مرو باشد شاه دارو جمشید شراب انگوری را نام نهاده و چگونگی

ان چنانست که جمشید خواست که اکثر اوقات از انگور خلق منتفع شوند پس آب انگور بگرفت
و ظرفی را بدان پر کرد چون بجوش آمد و صاف شد جمشید آنرا هر روزه بچشیدی
و عیار پس بر محک امتحان عرض کردی چون از جوشیدن ساکن گشت تلخ شد
گمان برد که مگر زهر قاتل گشته پس آنرا در گوشه بگذاشت جمشید را کنیزی بود
که او را دوست داشتی قضارا بدرد شقیقه مبتلا شد و از دردی طاقت بمرگ افتاد
و او باخود بگفته که صواب آنست که از آن زهر مقداری بخورم تا بیکبارگی خلاص شوم
پس قدحی برداشت و بخورد و چند روز بود که خواب نکرده بود سر نهاد و یک
شبانروز بخفت چون بیدار شد از آن زحمت اثری نمانده بود آن حال را بعرض
جمشید رسانید جمشید آنرا شاه دارو نام نهاد و فرمود که در امراض عرض بکار برند
خواجه طیبان مرغزی گفته ـ صاحبا از کرم و در ربیع مدار. شاهدارو ز لطف زین برخان
و خاقانی گفته ـ شاه دارو بود شراب ولی. زو چو بر حد اعتدال خوری. لیک با دهر تهی
دارد. تو با او خطا اگر زلال خوری. شاه دانه تخم بنگ باشد. شاه رسن بیخ ارس را گویند. شاه
رود چهار معنی دارد اول بر دو خانه بزرگیست دوم نام سازیست مانندی که رودها میان
اکثر داغلب دارند و در بزم و رزم نوازند سیوم بازی که بر شمارها به بندند و آنرا شهر رود
نیز خوانند چهارم نام قصبه ایست که در دامغان و بسطام واقع شده است شاه کار
بمعنی شاهکار است که مرقوم شد شاه کال احوال را گویند شاه کوهران نام گوهریست
پس گرانمایه و شیخ روزی آنرا بدین نهج صفت کرده ـ هست دری که خسروان
جویند. که در شاه کوهران گویند. ان گهر را سلسله غواص. می نبوید بادلش نه بمعاص
هر کجا گوهریست در دریا. که از آن گهر میکشد بجوش ابر. بر کشید پس بسان مقناطیس
بسته بر خویش درهای نفیس. شاه نام نام شهر از ولایت شروان. شاهیدن بفتح ها
و سکون نون صالح و نیکوکاری کردن بود. شاه دار جبر را گویند که لایق پادشاهان
باشد و در جواهر خانه باغ دیگران حکیم فردوسی نظم نموده ـ بیاراست ایوان که شاهوار
بقلب ابتروش سفرش صد هزار. حکیم اسدی فرماید ـ یکی خانه دید نو شاهوار. ز زر در و گوهر نگار

بوشش نگار • مولانا کلامی راست • بیت • تا دیرها بتار و چرخ زمردین • ارکان روزگار چو من شاهوار
شاه ورد بابای موقوف وفتح واو بمعنی شاپور داشت که مرقوم شد شاهینه نام شهریست
از ملک ماوران که سودایه از آنجا بود حکیم فردوسی فرماید • بیت • یکی شهر بد شاه را شاه
نام • همان از در سور و حسن خرام • شاهی نام حلوای باشد • شاهیدن بمعنی شاهیدنست که
مرقوم شد • شاهین دو معنی دارد اول نام جانوریست شکاری معروف دوم چوب ترازو
باشد حکیم انوری این معنی را نظم آورده • بیت • باشد او دست چون دراز کند دست باید ترازو
بر شاهین نشکند • استبداد انعامش • بموازین قسط بر شاهین • شایان بمعنی لایق و سزاوار
بود • شایگان چیزی را گویند که لایق و سزاوار شاهان باشد در اصل شاهگان بوده هارا
بهمزه بدل کردند بصورت یا نوشتند و خسرو پرویز گنجی از گنجهای خود را که بس
بزرگ بود شایگان نام نهاد و نیز هر گنجی بزرگ را لایق پادشاهان باشد شایگان توان
گفت و قافیه تحکمی را که بر آن تحکم بیت هم شایگان گویند چه تحکم مناسب پادشاهان است و آن
بر دو قسم است شایگان خفی و شایگان جلی شایگان خفی الف و نونی را گویند که در آخر کلمه
بمعنی فاعل آید چون گریان و خندان و این کلمات را بزبان دگمان قافیه نتوان کرد یا نون نسبت
باشد مثل اندیشان و سیمین و امثال آن و این کلمات را نیز بازرمین و بکمین قافیه نتوان کرد
و شایگان [جلی] الف و نون بود که در آخر اسما بجهت افاده معنی جمع آرند چو یاران و دوستان و این
کلمات را بازمان و مکان قافیه نتوان کرد و این نوع قوافی در عربی هرزه در قصیده زیاده بر محل جایز
داشته اند شایگان بمعنی گنج و قافیه را عمید زاکانی و رشید وطواط نظم نموده اند • بیت • طبع
عمید را که چو گنج است شایگان • معذور دار قافیه گر شایگان کند • رشید وطواط گوید • بیت • اشعار
بر بدایع دو شیزه منست • نه شایگان و لیک به از شایگان • و چون کار بی مزد فرمودن نیز
سزاوار پادشاهان است آنرا هم شایگان گفتند شهید و طوطه راست • بیت • اگر بکردی تو
پر زور حساب معرفای • در دیش را یگان • و در کتاب زند بمعنی وسعت و فراخی آمده شاپور بابای
موقوف و فتح واو و بر هر چهار معنی پادشاه و او مترادف است • شادورد بابای موقوف
و فتح داو و بر هر چهار معنی پادشاه واو مترادف است شاهیه میوه باشد حکیم خاقانی فرماید • بیت •

دوش چنان دیده ام بخواب که گلی ۝ بر لب دریا بدان مقام برآمد ۝ امیر خسرو نظم نموده ۝
سرو که از سایه نشانی نداشت ۝ سایه نشینان همه داده بباد ۝ فصل غین غاب ۝ سه معنی دارد اول
بقیه خوردنی باشد که از خورش کس فاضل آید حکیم ناصر خسرو فرماید ۝ زان همه وعده نیکو بچه
خرسند شدی ۝ این خردمند بدین نعمت پوشیده غاب ۝ دوم بیهوده و هرزه باشد حکیم
اسدی راست ۝ کز ایشان سخنهای غاب آوری ۝ همی چشم دانش بخواب آوری ۝ سیوم
تیری باشند خراب و ادکا مانده و بعربی بیشه را خوانند حکیم فردوسی نظم نموده ۝ خروشان
و جوشان چو شیران غاب ۝ بیاید دمان تا بنزدیک آب ۝ غالوک غلوله باشد که از
کمان گروهه اندازند حکیم فردوسی فرماید ۝ که افگند بجر در دشت و راغ ۝ گهی روز بغالوک
بر مینع و ماغ ۝ غاتفر بسکون تا مثنات فوقانی و فتح سه معنی دارد اول نام محله ایست
از محلات سمرقند دوم نام یکی از پهلوانان تورانی است سیوم نام شهریست
که در انجا خوبرویان بسیار باشند و دران زمین سرو خوب شود حکیم ازرقی فرماید ۝
بری ندارد و رنگ شکفته گل سنج ۝ بری ندارد بالای سرو غاتفری ۝ غارج بفتح را و سکون
جیم تازی خوردن شراب صبوح را گویند شمس فخری راست ۝ مدام غارجی ابد
جاه و دولت ۝ از بر بندارزند دشمن بنگام غارج ۝ غارجی صبوحی باشد بوسلیک گفته ۝ زنی خوش
نه اینید غارجی با دوستان یکدله ۝ گیتی بارام اندر و مجلس بنابکه ولوله ۝ غار و غور بمعنی
هرج و مرج و فتنه و آشوب باشد حکیم سنای راست ۝ هر که انبار نه چو مور بود
نه بجا باکه غار و غور بود ۝ غاره معنی غارج ست که مرقوم شد ۝ غار بسکون عین منقوطه
پنج معنی دارد اول بیشه بود حکیم سوزنی گفته ۝ ز بهر یافتن تار و پود وحدت تو ۝ بر تند
غار سخن شاعران اعوره من ۝ دوم بمعنی نیاز آمده مولوی معنوی نظم نموده ۝ شود
دمی همه غار و شود دمی همه ناز ۝ شود دمی همه باز و شود دمی نور ۝ سیوم بمعنی لطافت آمده
حکیم سوزنی نظم نموده ۝ غار اگر پهلو زند تیر باد عدل پهلوان ۝ چرخ عنقا وار متواری شود
از سم غار ۝ صعوه در ظل همای عدل و داد پهلوان ۝ مر عقاب ظلم را ابر بر درنده غار غار ۝ چهارم
بر هم زدن پشم کهنه باشد تا نرمک تو آن بست و اشارات بازی انگشت مانند پنجم نوعی از مرغ آبی

از اسلحه

بزرگ بسحاق اطعمه گفته ∘ با بش تا گوکبه مرغ مسمن برسد ∘ غار و مرغابی و دراج کلنگ
و بسیار ∘ غاره سه معنی دارد اول سرخی باشد که زنان بر روی مالند و انرا گلگونه نیز خوانند
مولوی معنوی فرماید ∘ بی غاره و گلگونه گل ان رنگ کجا یافت ∘ کافروخته از پرده مستور
برآمد ∘ امیر خسرو بنظم آورده ∘ گلگونه مراد الفت سیه روی کونین ∘ غاره بهر بعث و غبار
نیلی ∘ دوم بمعنی صدا و اوازه امده شیخ اذری نظم نموده ∘ ای لب اکفت کوی اوازه کان
چو طنبور گشت پر غاره ∘ سیم سیوم سرو م را گویند و انرا دی عزه نیز نامند مانند دم غاره و بر غاره
و دم عزه و بر عزه و باین بردن مرکب و سوای این دو محل نرسیده ∘ غاری دو معنی دارد اول ریسمان
بزرا گویند مولوی معنوی فرماید ∘ بزلف شان غاری درد لو رسن باری ∘ اموخت
که یوسف را در قعر چهی باید ∘ مجد الدین بیلقانی راست ∘ ما لک بسته شود بصورت
که عنکبوت ∘ غازی نکرد و ارجه براید بر ریسمان ∘ دوم حرب رزده باشد بسحق اطعمه گوید
از شوق غازی است انکس که کشته گردد ∘ در دین تو تشنه خوار ان غلوی شهید باشد
و در زبان عربی کسی را گویند که بجهت اجرای مثوبات با اعدای دین حرب نماند
یاران عجمی ∘ دو معنی دارد اول مردمان فراخ را گویند دوم جار باشد ∘ غاش سه معنی دارد
اول عاشقی بود که عشق او باعلی درجه رسیده باشد فخری نظم نموده ∘ چگونه دوست
از در کهش کند دوری ∘ بدین صفت که برین درگهست عاشق غاش ∘ دوم خوشه غوره
غوره بود سیوم خیاری باشد که انرا بجهت تخم نگاهدارند و انرا ابا شنگ نیز خوانند
غاک دو معنی دارد اول فتنه و اشوب باشد دوم اواز طلاع و انرا کلاغ نیز خوانند معرب
ان غاک است ∘ غال سه معنی دارد اول پهلو غلطیدن بود دوم استان زنبور را گویند
سیوم سوراخی باشد که جانوران صحرای مثل کفتار و شغال در دیاه بجهت خود در زمین
سازند و چوبانان بجهت گوسفندان در زمین بکنند تا هنگام شب در انجا بوده
باشند ∘ غاو دو معنی دارد اول گاو را گویند دوم گوی باشد در زمین ∘ غانه بانون مفتوح
نام شهریست در حدود یمن که خاک ان زرد دارد چنانچه از خاک روبه خانهها را بیرون اید
غاوشن با واو مضموم سین منقوطه زده خیاری باشد برای تخم نگاهدارند شمس فخری گوید

بالیز جبنمت را چون وقت زرع باشد از یکبر مه و مهر آرد و سپهر عاوس غادکس مغنی عالو کات
که مذکور شد خسروانی گفته بالیز جبنمت را چون وقت زرع باشد از یکبر مه و مهر آرد
سپهر عالوک غادو سنک چوبی باشد که بر سر ان سنجکی از اهن نصب کنند و انرا بر سرین
کاو بخلانند مانند و تیز رود و معنی ترکیبی ان کاو تیز کن است چه کاو را غاد کویند و سنک
بمعنی تیز و تند بود شمس فخری کوید چو کاولیت حضمت برای ادب نه فرنجد او را
بحز کاو سنک غادسو بمعنی غاش است که مرقوم شد فصل فا فا دو معنی دارد اول
شرمکین باشد سید اشرف اشرفی راست یک غادمش نکارسهی بر وفا چشم
یکمندش نکیت سبک روح باد پای دوم بجای کلمه و ما استعمال کنند چنانچه کویند
که او کفت اراده ان باشد که باز او کفت مولوی معنوی فرماید جادوی کم از
سه عشه نمود روی خوی زشت فا مالک سپرد هم او کوید نه بجای حاجیان فا بیش
رفت بیش ان مهمان غیب خویش رفت کمال اسمعیل نظم نموده
سیمرغ دار کوشه نشینم چون مکس بنشم از حریصی مرحا که فارسیم فاراب در بعضی از
کتب واز باب لباب مرقوم نموده که اسم ولایت است در دیار ترکستان و بنقول
صاحب لباب نام شهریست که مابین حابس و بلاسه عون واقع است و مولد
ابو نصیر بوده وانرا بترکی سیرام کویند فاترسین بفتح یای فوقانی و سکون را و کسر
سین اسپندان باشد فالونیدن و فالولیدن بضم تای فوقانی و واو مجهول دور شدن
و یکسو شدن و رمیدن بود فاز و فازه دهن دره باشد و انرا باسک نیز کویند امیر
خسرو کفته مرکه دهن باز بود غافلست فاز حوالست ملال دلست هم او
کوید خواب از عهر کند بس از ان معنی غنچه را فاز می اید مکر خاصیت عهر کرفت فاش
رسنی باشین موقوف منقوط و فتح و سکون رسین سپندان بود فاغ و فاغیه
کلی باشد بزردی مایل و خوشبوی و مانند کل زنبق در از و اکثر و اغلب در دیار هندوستان
شود و انرا رای چنا کویند و رای حنا در فصل را از باب الف مرقوم شد فام چهار معنی
دارد اول لون و رنک باشد دوم شبه و مانند سوم قرض را کویند و این لغت با هم

معنی چهارم

ازلی عارض بمعنی به دام مترادف است حکیم سنای فرماید زیر فامم بصد هزاران جان
حکیم سوزنی سینه فامش چون تقصاکر اوست پاکی نیست گردن ما دست فامش
چهارم کفته فام داران تو باشند همه در شهر ورست نیست کنی تهی از فام ده فام گذار
نام قصبه ایست از قصبات خراسان مولد و منشای مولانای شهاب الدین که در عالم انشاد
شعر و تاریخ مهارت تمام داشت از انجاست فامره نام شهریست نزدیک فرخار که انجا مشک
خوب شود فانه معنی دارد اول بانه است که در فصل زا از باب الف مرقوم شد مولوی
معنوی فرماید ور نه سبزان شود از زخم منیدلش کاندیشه و بر شش رین همه اشکال زمانه است
کانجا نشود در خشم همه مهر است لیکن لبس در رو تو مانده فانه است شمس فخری کفته
دشمنت کرچه آدمی شکل اوست هست کمتر ز بهیمانه سزا اور انهند بجانه ان در میانهای
خوب چون فانه دوم زبانه را کویند و انرا ازفانه نیز خوانند حکیم سوزنی راست بنشین تو بند
دلفر خود ز ملک بر مه دی در لکلک فانه انس سیوم حوض خانه بود کوچک بود خواجه عمید
لوبکی نظم نموده به پیش زینت تو در چرخ شکوب نیزده همت تو بحر فانه فادا
شرمنده و خجل باشد عمعق بخاری کفته کلمه انتهاست بمعنی باد بتازی است جنی کویند
حکیم قطران نظم نموده خداوند است میر و میرزاده عهد و عصر آدم فا ید اکنون
فصل کاف کابوک و کابک بضم بای تازی دو معنی دارد اول اشیانه مرغانرا کویند عموماً
و خانه کبوتران را خوانند خصوصاً سیف اسفرنکی کفته زانکه طبعش در کبوتر خانه
روحانیان از زوج زفرف افلاک کابک میکند حکیم انوری در مرتبه کوید توبیر وزیده
کابوک اسمان بودی از ان در اشیانه نیست دوم لنه چند باشد که بر هم دوخته مانند کرد
بالشی سازند و مانرا در زیران پهن ساخته در تنور به بندند و انرا رفیده نیز کویند کالیج
و کالیج انکشت کهین را کویند و انرا بتازی خنصر خوانند شمس فخری راست
چون باستحقاق شاهی ممالک زان اوست خاتم ملک سلیمان دارند کالیج کابیان
بمعنی کاویدن آمده شیخ نظامی گنجوی در هجا کفته خدای که کوهی سهند افکند ترا داد بینی
چو کوه سراب نه کوه کن چند کاما بیس نکهدار بالیزکان مکان کاسه بکسر بای عجمی و سکون

فاید بفتح یای ... کسری که ان لغت ... از ... نده ...

یای مجهول دارد کوب را گویند کاسنیه با یای عجمی مکشور کلی باشد سرخ که از ان رنگ سرخ
و زرد حاصل کنند و جامها بدان رزند و انرا خجک و لکاله نیز خوانند و بتازی قرطم و عصفر و تخم
کالکیان گویند کلات دو معنی دارد اول نام شهریست از ولایت خراسان که تیر و یک خوارزم
واقعست حکیم انوری راست ـ مرحبا ملک خراسان داد و مرد انت بجات از بلای عزت خاک کره
کرس کلیخ کلات دوم نوعی از برنج باشد که در ولایت سمرقند بهم رسد گویند که چون انرا بکارند تا هفت
سال بار آورد کالوره بضم یای فوقانی و واو معروف سرگشته و حیران را گویند منوچهری گفته
ان بلبل کالوره برگشته ز مطموره کا چون و شنه طمبوره کرده سنجر ارغنکل کالوری بضم یای فوقانی
و واو معروف و کسر رای منقوط زاهد و عابد را گویند آورده اند که جمشید طوایف انام را چهار رقسم
کرد اول را کالوزی نام نهاد و گفت در کوهها و غارها جای کنند و بعبادت حق و کسب علوم
مشغول باشند و گروه دوم بنساری خوانند و گفت که سپاهی نمایند وظیفه سیوم را نسودی
نامند و فرمود که بیک و کار مشغول کردند و جماعه چهارم را اهتوخشی لقب داد و حکم کرد با نواع
حرفتها بردارند چنانچه حکیم فردوسی فرماید ـ گروهی که کالوزیان خوانیش برسم پرستند
پرستندگان دانیش جدا کردشان از میان گروه پرستنده را جایگه کرد کوه صفی بر دو
دست بنشاندند همی نام نیساریان خوانده اند که جنگ شیر مردان جنگ آورند فروزنده
لشکر کشورند نسودی سه دیگر گره را شناس کجا نیست بر کس از ایشان سپاس بکارند
و ورزند خود بدروند بکار خورش سرزنش نشنوند چهارم که خوانند اهتوخشی همان دست
ورزان با سرکشی کجا کارشان همکنان پیشه بود روانشان همه پر اندیشه بود کاج
سه معنی دارد اول لوچ را گویند و انرا بتازی احول خوانند مولوی معنوی فرماید ـ
کج اخی بر داشتی ای کنج کاج تا که کالای بدت یابد رواج دوم بمعنی کاشکی بود خواجه
حافظ راست ـ چرا همین شکی چاهی رشک دلی دل صفیف که هست آن زباد کی
خور جاج فتاد در دل حافظ هوای چو تو سهی کمینه بنده خاک در تو بودی کاج سیوم
نام درختست که انرا انوزه بار و ناز نو زنبر گویند از سیمط این همین بست ـ رونق زیب
دگر دار و کسوف لطف چمن ارخی و خطمی و ریحان و شاخ یاسمن سرو و شمشاد و صنوبر بید و

کاج و ماروان

کاخ و ناودان در نمی باید بلحود ای کیستون چیزی نخود در روی دون می ده بده ساقی که مرا نیست بر
اعتماد چهارم سلی باشد مولوی معنوی فرماید کسی کو گردن تسلیم دارد
زکرمنای ما دارد دو صد تاج اگر هستی فروشد عقل سرکش برمن ابر کرونش آنم دو صد
کاج پنجم آبگینه را گویند و خشت و ظروف گلی که بر زبر آبگینه ریخته باشند ششم نام رباطی
است میان قم و ری که آنرا دیر کاج گویند کاجی نامند و در زبان پارسی تبدیل جیم
عجمی به شین منقوط جائز داشته اند بکاشی اشتهار یافته تا آنکه بتعریب نموده
کاشی گفتند این هیچ لغت که نوشته شد لغت اول که بمعنی خواب است بجیم تازی
و هم بجیم عجمی هر دو روا است الف بود و لغت پنجم که بمعنی آبگینه بود بجیم عجمی است و سه
لغت دیگر که در وسط مرقوم شد بجیم تازی کاچار و کاچال بجیم عجمی اسباب خانه را گویند
حکیم ناصر خسرو فرماید در طلب لخچه نیابد بدست زیبروز بر کردی که چار خویش حجره بیادی
بر نستره جهان دگر آغاید دو نتیاد خویش شمس فخری را است خدایگا داند خرد که در ست
کلام داعی شرع ست شرع دیگر شال ز ترک و تاز حوادث درین فتن ما را نه خان عاید
نه مان نه رخت نه کاچال کاچز بفتح جیم عجمی نارک سر را گویند عزیز ستملی گفته
نجم خوردن بکاچک اندرزم خوشتر از طعنه عدو صد بار کاچه بفتح جیم عجمی دو معنی
دارد اول رنج باشد و سز زبان کچه خوانند حکیم سنائی فرماید غلط شاعران
بجامه ورش از دروغ سوم ارز و تراثی کاچک در سبک وشتاجوی کبرک و عجیک
وسخنداثی دوم بمعنی خوشی و طرب آمده زرالست بهرام برودی که یکی از مریدان
بود گفته چو نامه بنزد حیکر خانجه آمده کاخ سه معنی دارد اول قصر باشد دوم
بارانرا گویند سیوم نام قصبه ایست از مضافات لون کاخر سبز قان باشد و
زردی را که در زرعت افتد نیز گویند کاخه دو معنی دارد اول باران بود دوم سرقان را
نیز گویند کار سه معنی دارد اول معروف است دوم جنگ باشد و از اینجا
کارزار نیز گویند فرح گوینده ای ز کار آمده و روی نهاده به شکار تیغ تیز
تو همین سیر نکرد از کار سیوم سخن را خوانند حکیم سنای راست

برد گفت ملاح مهرنمای کار که اینجا بود گر کردن بشمار کاد بمعنی حرص و شره باشد مولوی
معنوی راست ع زهره بی آب کس را که نان بلقمه خورد زانکه آن لقمه نه کاد و کس
برد کاراسی نام جانوریست که آوازش نهایت حزین باشد حکیم خاقانی گوید ع
قمری ز تو یار سی زنان گشت کاراسی نامه خوان گشت کاراب شراب خوردن
باشد حکیم خاقانی فرماید ع بس بس ایزد ز کار آب که عقل هست ز آب
و کار او نیز بار ها هم گوید ع من نکنم کار آب که او ببرد کار صبح خرد جون و میده باد کار آب
کاریا گاه ربا باشد کاربان قطار شتر و خر امسال آنرا گویند حکیم فردوسی فرماید ع
نیاورد لشکر بکوه بدشت همی گوسپند از عدد بر گذشت شتر بود بر کوه صد کاروان
بهر کاروانی یکی ساربان و درین روزگار قافله را خوانند کارشان ظرفی باشد مانند
صندوق مدور که از چوب ماکل سازند و نان حلوا و امثال آنرا در میان نهند و آنرا
گرکان و جاسدان و جاسکدان هم خوانند کارتن بارا موقوف و فتح بای فوقانی
عنکبوت را گویند کارته بفتح و را و سکون تا فوقانی مشتمل باشد و فتح تای فوقانی
دانرا مثلث نیز خوانند و بتازی حلبه و بهندی میتهی گویند کاردار و کاردان وزیر
باشد زرتشت بهرام پژدوی گفته ع درین حرب مجال کارداران نکشتی شه
یکی حرف هزاران اوستاد فرخی فرماید ع نیک اختیار کرد خداوند ما و زهی زتن
اختیار کرد جهان سر بسر نیز کار جهان بدست یکی کاروان سپرد تا زو همه جو خورنق شد
دسدیر کارزار جنگ و جدل بود حکیم سوزنی فرماید ع بنفشه دشمن امتع تیغ تو ملکا
بلاله کاشتن دشت کارزار تو باد کارکیا دو معنی دارد اول پادشاه را گویند حکیم
سنائی فرماید ع سر فرو بردیم تا بر سروران سرور شدیم چاکری کردیم تا کارکیاهی
یافتیم مولوی معنوی تنظیم نموده ع عشق آن گزین حمله انبیا یافتند از عشق
او کارکیا دوم از عناصر اربعه بود و هم مولوی معنوی راست ع ای معدن نور و صفا
ای شمس تبریزی بیا کاین روح بی کارکیا لی مانس بو مانده ست کارنگ صاحب
طرب و بزبان حرب باشد کاروان بمعنی کاربان است که مذکور شد حکیم فردوسی

فرماید بدستور فرسود تا کار بان هیون آرزنش صد کاروان کاروانک نام پرنده
جانوریست که در کنارهای آب بنشیند کاره پشتواره را گویند کاری مبارز و جگردار را
گویند اوستاد فرخی فرماید سالار سپاه ملک ایران محمود یوسف لشکر ناصر دین آن
شه کاری کارد کاز بفتح رای منقوط و اختفای ها دو معنی دارد اول خانه باشد خرگاهی که از
چوب و الف و نی سازند چنانچه پالیزبانان و مزارعان بر کناره پالیز و کشت زار از سبب
سپید نهند اوستاد فرخی نظم نموده شهریاری که حلاقش طلبد زود رفتد از بمش
راز نخارستان در کاخ نگار مولوی معنوی فرماید گرچه از بیرون آوازه ایست
همچو درویشان مر اورا کازه ایست هم او گوید امید وصل تو نیست درد هم
من که آخر در کازه گدایان سلطان چگونه باشد دوم شاخهای درخت باشد
که صیادان آنها و خرها آویخته بر یکطرف دام بر زمین فرو برند جانوران از آن رم کرده
بطرف دام آیند و آنرا در هول نیز خوانند شمس فخری گفته بتازی خود بدام آیند
نخجیر اگر بر بام او سازند کازه کاژ دو معنی دارد اول احول را گویند ناصر خسرو راست
ای بیع زبان آخته بر قافله زار چشمت بطمع مانده سوی ما کسان کاژ حکیم سنائی
نظم نموده از فصیحان و ظریفان پاک شد روی زمین در جهان منت بخیل کور کاژ
و لال ماند دوم درخت صنوبر باشد و آنرا باژ و ناژ نیز گویند اثیرالدین اخسیکتی گفته
عرض حمیدن جبل است در نه سر باشد زکارد تو زنیک ده شیر و بحار کاژ
بمعنی کاج هرست که مرقوم شد کازیره بکسر زای عجمی گلی باشد شرح که از آن رنگ زرد
و سرخ حاصل کنند و جامه‌ها بدان رنگ زنند و آنرا احک تیر گویند و بتازی معصفر خوانند
کمال اسمعیل فرماید اشکم که زخون برنگ کازیره شده است در رفتن آن خود
جسم من حزره شده است از دیده بیچاره همی باید دید کین آب زسر چشمه دل تیره شده است
کاس دو معنی دارد اول کوش باشد و آن نقاره بزرگ بود امیر خسرو راست هم زلخت
در طاس ظلمت لال هم آورد بر کاوس نوبت دوال هم او گوید دمدمه کاسش با واز
خوش کوس زده با فلک کوس وش دوم خوک نر را گویند عزالدین طبسی نظم نموده

آمد ز تیغ درخشنده شب داج • کفتی تو که بشکست ارز فر کاس برآمد کاسان نام دهیست
از نواحی سمرقند که بر شمال اخشیکث واقع است سید عزیز الدین کفته • کرده گلشن
از بهر کاسان • خورده روشن از ظفر کائنات کاسانه مرغی باشد سبز رنگ که در ولایت
خورستان بسیار بود و عمق نجاری راست • حیدگویی بگرد عالم حیند حیند گوی طریق یونانی
زانکه از بهر قوت شهوت • همچون کاسان می بجایسای کاست یعنی کم شده میر معزی راست
• کر نور مه روشنی شمع تر است • پس کاهش سوزش من از بهر چراست • که شمع چرا
چرا باید سوخت • در ماه نوی مرا باید کاست کاسج و کاسجوک باسین مضموم در لغت
اول موقوف و در لغت ثانی خار پشت باشد و انرا اسغول و رکاسه و رنکاسه نیز
گویند حکیم نزاری قهستانی کفته • بروی صف از زحم با سج • همه اعضاس همچون
پشت کاسج مولوی معنوی نظم نموده • از آن دل من همچون ماری • که بجز اتش
بر و جون کاسجوک ست کاسکینه باسین موقوف و کاف عجمی مکسور و یای معروف
و نون مفتوح نام مرغیست سبز رنگ و انرا سبزک نیز گویند و بترکی سغراق خوانند
کاسمو و کاسموی موی خوک باشد چه کاش خوک را گویند و کفشگران و موزه دوزان
رشته را بکاسموی به بندند و چرم کوفش و موزه را بدرفش سوراخ کرده کاسموی را
برسته از ان بگذرانند تا دوخته شود و بتازی هلب خوانند استاد فرخی در صفت بیابانی
نظم نموده • چو کاسمو گیاهای بی برگ • چو شاخ درختان زنگ کرده همه بی ثمار حکیم
سوزنی راست • آب توار نقاره و کسب ز کاسموی کم بیش توار بس همه زنگ
توار ملک کاسه دو معنی دارد اول معروف دوم طبل و نقاره بود استاد فرخی در مرتبه
نظم نموده • بل کاسه هما ماکه همی زان نزنند • تا نجنبد خوشش کمتر بود وش هر دل ماز
کاسه لیس لاک لیس باشد سیف اسفرنکی کفته • نقمه خورد حرب کرو زد فلک کاسه
لیس • ورنه شدی خشک شیر دایه اطفال کلان کاسه درویشان اکلیل شمالی را گویند
و آن هست ستاره ست مانند تاجی بر وست و کواکبش در میزان و عقرب آمد کاسه
رود نام رودخانه باشد حکیم فردوسی فرماید • بسیخی کذشت از ور کاسه رود جهان

ساده بادبان

رایج و بر رف بر کاسه بود کاسه گاه نقارخانه را گویند امیر خسرو گفته ع شاه بنظاره آن
کاسه گاه، شرم تر کرانند فرس راه بر راه کاسه گر چهار معنی دارد اول معروف است دوم نام
نوائیست موسیقی نجیب الدین جرماقانی گفته ع حالت سرو چمان است که دو
دارد، نغمه بلبل و آن بربط کاسه گری، سیف اسفرنگی راست ع نوبت گبر باز نی چون
نشاط سور او، همچون دمامه و دمدمه بربط کاسه گر گشت، سیوم نام خطیست از جمله هفت
خط که در جام جم بوده و آنرا خط کاسه گر گویند چهارم نقاره نواز را گویند کاسه گردان گدا را
گویند حکیم خاقانی فرماید ع در طریق کعبه چون چرخ زرین کاسه را، از پی دریوزه جای
کاسه گردان دیده اند کاسه سیمان یعنی کاسه درویشان است که مرقوم شد کاسن
دو معنی دارد اول کلمه ایست که در محل طلب چیزی بطریق آرزو گویند و آنرا کاج نیز گویند
خواجه حافظ شیرازی فرماید ع کاسن حافظ بر احمد گنگر بودی، تا زدی نیاز و درم
کیسه او پر بودی، دوم اسمیست که نام شهریست کاسان مولوی معنوی بنظم آورده
ع گر عمر نامی ز شهر تو اندر کاسن، کس نه فروشد بصد انگشت نواش کاشانه
خانه مختصر را گویند سنجر راست ع چو خلوت در میان آمد بخواهم شمع کاشانه
تمنای هم صحبت چون دیدار می بینم، و این لفظ کاشانه مرغان نیز اطلاق کنند چنانچه
حکیم خاقانی گفته ع از فرح اهل عالم مردمی جوئی از آن که، هرگز از کاشانه همای
بر نخاست کاشمر نام قریه ایست از ولایت بر بشیر که آنرا کشمیر نیز گویند آورده
اند که از دست دو درخت سرو با طالع سعد نشانده اند یکی در همین قریه دیگر در قریه
فرومد طوس و عقیده مجوسیان است که زردشت شاخ سرو از بهشت آورده
حکیم طاهر بن عبد الله بن طاهر ذو الیمینین که در آن وقت حاکم خراسان بود نوشت
که آن قطع نمایند و بر گردونها نهند و شاخهای آن در نمد گرفته و بر شتران بار کرده به بغداد
فرستند جماعه مجوسیان پنجاه هزار دینار بر او دادند که آنرا نبرند طاهر بن عبد الله قبول کرد
بقول مولف تاریخ جهانگشای از عمر آن درخت و ناسته اثنا و ثلثین و ما بین یک هزار
چهار صد و پنجاه سال گذشته بود که قطع کردند و دور آن درخت بیست و هفت تازیانه

و هر بازمانه ارسی در بلخ ارسی بود کویند که در سایه ان زیاده از ده هزار کاو و کوسپند و هر قوار
میکرفتند و جانوران مختلف النوع خارج از حد شمار در زیر ان درخت اسیان و اشتبند چون
ان درخت هفتاد و دران حدود زمین بلرزید و لکارنرها و بناها بسیار خلل فاحش راه یافت
و اصناف مرغان از حد حصر بیرون امدند چندانکه هوا پوشنده کشت و بانواع اصوات خویش
نوحه و زاری میکردند و کوسپندان و کاروان که در سایه ادمی آرمیدند همه ناله و زاری
آغاز نهاده چرخ تنه ان با بیغداد نقل نمودن پانصد هزار درم شد و شاخهای
بر هزار و سیصد شتر حمل نموده بودند دران درخت یک منزل جعفریه رسید متوکل
عباسی را همه شب غلامان او پاره پاره کردند امیر معزی فرماید ~ ترک نیز اید چو بنو
لکاشو اندر : سر و شال چو بنو لکار شیم اندر کاشه دو معنی دارد اول تیخ را کویند او ستاد
رودکی راست ~ کرفت اب کاسه ز سرمای سخت : چو زرین ورق کشت برک
درخت : دوم بمعنی کاره است که مرقوم شد کاشی با بای معروف نوعی از جنبت بود
که بروی ان اکبنه مهر بندند و نقاشی کنند چنانچه شبیه بخشی سود و شرح ان در ذیل لغت
کاخ مرقوم شد شیخ اوحدی فرماید ~ کاشی واجرب بهر خورده مال قارون بهم
فرو برده هم او کوید ~ کهر خی کاسی ست خانه باجی : دل بکیر و جوش بیشنی :
و با یای مجهول مخفف کاسکی باشد حکیم نزاری قهستانی کوید ~ کنون در دست
ماهذار دوست بادی : که کاشی از هزار مادر نزادی هم او کوید ~ ز خط کوهر افشانی تو
یاری : مرا کاشی تو بودی یاد کاری کاغ سه معنی دارد اول الس را کویند حکیم قطران راست
~ از ابر تیره برق نیاید بیرون زباک : چو سرخ دود تابان از سر دود کاغ : مولوی معنوی
فرماید ~ چندان شراب ریخت کنون ساقی از ربیع : مستقیان خاک ازین فیض
کرده کاغ : سیوم ناله و فریاد بود عموماً چنانچه مولوی نظم نموده ~ ز نکه التهای
عالم ز الش او کاغ کرد : تا فسون محو اهد عشق در دل ادمی دمد ابو الفرح رونی راست
~ چه شخص ست ان براق خواجه یا رب : کر زوم چشمی برق ست تا یل هیبت
رد کوس خورده کوس ساکن : به تک رو کاغ کرده باد عاجل : و فریاد کلاغ را خوانند

تخوص ۱۱ مولانا

خصوصاً مولانا عبد الرحمن جامی نظم نموده ع جامی از نطق زبان بست چون سناکس نکته طوطی
شکر سنج کلاغ کاغ کلاغ کاغنک با عین مفتوح بکاف زده بمعنی نشاط و خورمی باشد کاغ کلاغ
بانگ کلاغ و زاغ باشد برهان الدین بزار گفته شد زلون مختلف چون خانه صاغ باغ
زاغ بیرون شد زباغ و ماند از و رکاغ کاغ کاغنه با عین مضموم و نون مفتوح در اخفا ها
جانور کیست سرخ زهردار و برو نقطهای سیاه باشد گویند بستر میان پالیزها
پیدا شود و از اشتباه سازد و بتازی اثر الزروح خوانند کاف مخفف شکاف بود
حکیم فردوسی فرماید ع همی موی کافی بغرمان تیز همی آب کرد دردا لوستر حکیم
اسدی راست ع بدان گونه زد نقره کوه کاف که سیمرغ لرزید در کوه قاف
و کافتن و کافیدن مصدر آنست کاوز جوانه نوعی از کاوزنست و شرح آن در ذیل لغت
نوذان مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی کافوری نوعی از گل بابونه بود که انرا بابونه کاو
گویند و کاو چشم نیز خوانند و بتازی اقحوان نامند کاک شش معنی دارد اول مرد زرا
گویند شمس فخری گفته ع گر چه بر من زند بد شمن دوست سوخت بر حال من دل زن
و کاک دوم مردمک چشم باشد ابو الطبیل فرموده ع جهان همه باد و شاد و چشم روشن
باد ع از آنکه کند رحم بد حوادث کاک سیوم چیزی خشک را گویند و گوشت را
که خشک کرده قدید سازند کاک خوانند و مردمان بغلط اتفاق گویند چه به نعمت این
لفظ پارسی ست به غرنی نه ترکی و در کلام پارسی باتفاق جمهور قاف نیامده پس
معلوم شد که گوشت خشک کرده را کاک باید گفت و آدمی و دیگر حیوانات لاغر را
بواسطه خشکی بدن نیز کاک خوانند چنانچه حکیم انوری ها انک لاغر گفته ع دوش
چون احمقان و خانه خویش سوی سنی کاک شدم حاصل القصه تا بکردن و رسن همچو
جولاهه در مغاک شدم غرض حکیم انوری کاک بمعنی لاغر و خشکی را قافیه با مغاک ساخته
چهارم نانی بود که از آرد خشک پخته باشد و معروف ان کاک است و گویا این معنی هم
از روی معنی که پیش از این مرقوم شد حاشیه امیر خسرو در قسمیه گفته ع بحق بود که سبزه
بر کنار کاک چو کرد فرض خورانند تبری شهر شاق لسحاق اطعمه فرماید ع پیش رخ خم

بخواب اندر سری کاک بری همچون نان تنکی چابسیری نتوان کرد پنجم ماه را گویند چنانچه
آفتاب کلیچه خوانند رضی الدین نیشاپوری نظم نموده س نداشت بهره ز علمی که اوج
منیر جست بسر زوردی موسم دران قتل شد کاک هم نام قلعه ایست از قلعه اذربیجان
کاکا سه معنی دارد اول بتقلاب باشد حکیم سنای در روس مکوب و ادن اطفال گوید
گر بخواند بخواه زود و دوال گوشهایش بگیر و سخت بمال در کنارش بنه ان زنان کاکا تا نشود
چهراش چو لکا دوم برادر کلان را گویند سیوم غلامی را گویند که در خانه بپر شده باشد
کاو و کاو نام بازیست و الحیانت بود که یک کس بر سر پا بنشسته دستها بر زمین نهد و فریاد
کند که کا کاو حریفان از اطراف در آمده در سلاف گیرند و گویند که کا کاو داد همچنان
دست نهاده از دنبال حریفان دود هر کس که پای خود را رساند بجای او نشیند و آنکس
با حریفان دیگر نقال با آنکس سلوک همان نمایند که مرقوم شد حکیم الوزی نظم نموده س
بکاو چشمه دل را ز غیر صافی کن ز لهو لعب چه بازی خود کودکان کار کاو کاکیان کار بره
باشد که انرا بتازی قرطم و معصفر خوانند و تخم انرا الحم کار بره و کاکیان گویند کاکره با کاف
مکسور و رای مفتوح عاقر قرحا باشد و انرا کلکره نیز خوانند کاکل با کاف ثانی عجمی مفتوح
کلک میانه نهی را گویند و با کاف مضموم نوعی از کتان است و انرا بتازی بخط رومی
گویند و در معنی از دنبالهای بمعنی سوز کیا مرقوم است کاکو و کاکویه دو معنی دارد اول برادر
مادر را گویند و اورا خالو نیز گویند دوم نام پهلوانیست از نبایر سلم بن فریدون که نبیره
دختر که ضحاک بود فردوسی فرماید س نبیره سپهدار ضحاک بود شنیدم که کاکوی
ناپاک بود کاکونی لوبس باشد که نوشته شد کاکوتی سنفه را گویند کال هفت معنی
دارد اول چشم را گویند امیر خسرو راست س مبین باب تشنه که بر رای وی نیز زد قلب مثله
تنگست و لازین پشت ماه کال دوم بمعنی جای بود میان کال و میانه کال میانه خانه معنی
هم امیر خسرو گوید س این وصف ضاست که از رسک رای اوست پشت هلال را
کم جست از میانه کال سیوم ژولیده آمده شیخ سعدی راست س از این حرفی بموی
کالیده بوی سرکه بروی مالیده چهارم جز خام را گویند پنجم کدو باشد ششم نام

نی معنی اول

نوعی از گل بوده هفتم بمعنی کند تا آمده وانرا کالوخ و کالو نیز نامند کالا دو معنی دارد اول
رخت و متاع بود حکیم سنائی فرماید ~ چو علم اموختی از حرص انکه ترس که اندر شب
چو دزد و بیده با چراغ آید گزیده تر برد کالا امیر خسرو راست ~ راضی نمی شود
بدل دو دیده عشق او • این دزد در تفحص کالای دیگر است • دوم معنی بانگ و فریاد
آمده از کتاب زند نقل نمود کالار دو معنی دارد اول اب کند را گویند که بسیار عمق
باشد و کنارهای مسیل است که جای که کار رسیت که و این مسیل بدان گویند که هر جا که
کالار باشد هیزم رود تر کننده میشود دوم سگ نیک را گویند کالیت بالام مضموم
کالبد باشد وانرا کلوت نیز گویند شیخ عطار فرماید ~ این من واین من که در این
کالبست • هیچ مکو جنبش این قالب است کالیجار بالام موقوف دو معنی دارد اول
بزبان گیلان کارزار باشد دوم مزرع ترنج را خوانند کالجوش بالام موقوف و جیم مضموم
و واو مجهول نوعی از ماحضری باشد که درویشان بپزند وان چنانست که نان را ریزه
خوانند بنوعی که جهت اسکینه ریزه میکنند و در دیگ اندازند که تنک را باب نرم
کرده با روغن و اندک ریزه فلفل سیر زیران بزیر سر و سر خوانش داده فرو گیرند
و بخورند • کمال اسمعیل راست ~ خواجگان با نوا اکنون خورند • کاچی و تتماج و لوت •
سعلی • بینوایان نیز هم بر جوذ کنند • کاسهای کالجوس بکمینے کالفته و کالفه بالام مضموم
و بفا زده تای فوقانی مفتوح و اخفای اشفته و شیدا باشد حکیم ناصر خسرو فرموده
~ یک جیل مرگ • دارد فتاده • بر یکدیگر جود بواق کالفته کالک بالام مفتوح دو معنی
دارد اول کدو را گویند وانرا کل و کاله نیز خوانند امیر خسرو فرماید ~ انکس
مثل ادینه او جامیست سار او استره و کالک نشتر باشد • دوم خربوزه نارسیده
باشد و بعضا که انرا بمشابهت کدو باین نام خوانند کالنج بالام مفتوح نام میوه
ایست مانند کنار و رنگ ان سرخ باشد و زرد کالنجه بالام مکسور و بنون زده
و جیم مفتوح و اخفای ها حاصه بود هر چند که قاف بزبان پارسی نیامده عوام شیراز
انرا قالچه خوانند و بتازی صلصل گویند کالوج دو معنی دارد اول مانند کالبچ سکت

که مرقوم است دوم کسوتبر را گویند کالوخ گیاهی باشد در غایت بدبوی حکیم سوزنی راست
کنده در باغ بنفشه بوی نه کالوخ ❊ کند دهانی بکبر فش جای نه کنیکر ❊ کالوس نادان و ابله باشد شمس فخری راست
بزرگی را طلبد خصم شاه داند عقل ❊ که سروری و بزرگی نیابد دارد اول دیک را گویند حکیم فردوسی
در صفت مهمان شدن بهرام گور در لنبک سقا را گوید ❊ بشد لنبک و مشک چندی کشید ❊
خریدار آتش نیامد پدید ❊ غمی گشت پیراهنش بر کشید ❊ یکی ناکس به سر در کشید ❊ که دستار بود
بس در زیر مشک ❊ ببازار شد گوشت آورد و کک ❊ بیاورد کالوشه بر بنهاد ❊ وزان رنج مهمان همی کرد
یاد ❊ بهجت بخوردند و می خواستند ❊ یکی مجلس دیگر آراستند ❊ دوم آشی باشد که از برنج و چغندر
و نخود و سرکه به پزند چون پخته شود گشنیز تر و نعناع تر با هم کوفته در روغن بریان کنند و بر آن
ریخته بخورند و این آش خاصه در همدان و بلخان است کاله چهار معنی دارد اول متاع بود و آنرا
کالا نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ❊ تو چرا نی که رسیدند به بازرگانان ❊ کاله کاسد آن نیز به بهای
رسید هم او گوید ❊ ای رو ترش که کالا گران است چون حرم ❊ بگذر مخر که باز خرید از فقار غیم ❊ دوم
کدو را گویند عموما کدو تیرا که در آن شراب کنند خصوصا حکیم انوری است ❊ کنند فراغ با
گردون تهی رو رود شغف ❊ که زهره بیادیش نشاط کالا کند ❊ سیوم خربوزه را گویند و آنرا
کالک نیز نامند شمس فخری گفته ❊ آنکه بالیز اصطناعش را نبود مهر و مه بجز کاله ❊ چهارم زمینی را
گویند که به جهت زراعت آراسته و مهیا داشته باشند کالیو و کالیوه دو معنی دارد
اول سرگشته و گیج شده بود حکیم سنای فرماید ❊ آنکه زو نفس کل بود کالیو ❊ چه کند نقش
نفس با دیو ❊ منوچهری راست ❊ نامه بلبل سحرگاهان دماد نشکیبی مردم سرمست را
کالیوه و تبینه کند ❊ شیخ سعدی راست ❊ جبالش حرف کرد کالیوه رنگ ❊ بموسی فرو برد
خرخیک جنگ ❊ دوم بمعنی کرا آمده شیخ سعدی نظم نموده ❊ تبسم کنان گفت کای
تیز هوش ❊ اصم به که گفتار باطل نیوش ❊ چو کالیوه دانند اهل نشست ❊ بگویند نیکو بدم مرحب
هست ❊ اگر بد نشنیدن نماند خوشم ❊ ز گفتار بد دامن اندر کشم ❊ کالی محافظ و کفاهیان باشد
مولوی معنوی راست ❊ زبد کالی بدر علی باد ❊ ابر وکش پاسبان و کالی باد ❊ کالیوس
کالوس است که مرقوم شد کامه با میم مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی کال آمده و آنرا تبارزی

نارسیده

ادا گویند

مراد گویند شیخ نظامی فرموده بیت کام دل گرچه زجهان خوشترست ‡ عاقبت اندیشی ازان
خوشترست ‡ دوم چیزی باشد که اما از زمان بسازند محتسب نان خورش سیوم تو با تبیت
از مصافات کایل که نزدیک بیهوده واقع است و کان دو معنی دارد اول معروف است دوم
بمعنی کندن آمده اوستاد فرخی به ترتیب نظم نموده بیت ما روی کف راد او رکان گهر بر
ایدلی کو دکان دلی تیین ‡ حکیم قطران گفته بیت اگر بگنج رامس اندر بود همیشه نسیخ ‡ بکار دانش
اندر بود همه مکان کانا بی عقل و ابله احمق و نادان بود حکیم سنای فرماید بیت مرترا خصم
دشمن دانا بتهر از دوستان همه کانا ‡ حکیم قطران راست بیت اگرچه بهترین منطقی اگرچه بهترین دانا ‡
زخود شی کمترین سایل زفیضش کمترین کانا ‡ تارخو بن شه خرما را گویند اوستاد رودکی نظم
نموده بیت عجب نباشد اگر از نحوست طالع ‡ مخالفان دراز هر رو ارکا نارم کالون اشتر آن بلا
گویند خاقانی نظم نموده بیت امشب من و او حدی و موبد هر سه دو حدیث رانده یکدم
کالون شد قبله من رزر است ‡ کالون شده نکته گاه جب هم ‡ در کالون اصل نفس ابلیس
درقانون علم شخص آدم ‡ حکیم انوری راست بیت لمه در سله کالون شده بر حقه بهجان افعی
گاه رباینکر و مرجان عصب است کانیر بانون مکسور و یاء معروف و رای مضموم مادر لون نیز
ان داروی است که بجهت دفع استسقا بکار برند کاداک و کاوک لوح و میانه تهی را
گویند حکیم سوزنی راست بیت چو زنبور خانه کرد هر کاونک ‡ چو مار سعدی ره یافته بهر کاوک
ابوالفرج رونی گوید بیت حدقه وهم در اصابت رای ‡ آفتاب یقین کند کاداک کاویانی درفش
و کاویانی درفش نام علم فریدون بود چه درفش علم را گویند کاویانی منسوب بکاوه
آهنگر است تفصیل این اجمال آنکه چون ضحاک بسلطنت نشست بعد از مدتی دو فضله
بر دوش او از ریح سرطان پیدا شد و آن صورت دو مار در نظر مردمان ورمی آمد درد
بسیار و تسکین آن از مغز سر آدمی بود بدین واسطه خلق بسیار بحکم او کشته شدند و کاوه
نام آهنگری بود در صفاهان چند پسر او کشته بودند و یک پسر مانده بود قضا را ازان
و بعد از مدت نوبت با این دو پسر نیز نزدیک رسیده کاوه ازین حال بی طاقت شده در آن
زمان حکیم صفاهان بود بغایت دانا و در انواع طلسمات ماهر و کاوه با او آشنای داشت

سوراس افزودن تو ای گنجور ‡ دگر گکان
کاسش افزودن تو ای که گان ‡

من برای آمدم بخدمت تو ‡ تا بر آمد
رطب رکانارم ‡ شمس فخری گفته

بخدمتش رفت و از ظلم ضحاک و کشتن فرزندان خود شکایت کرد حکیم گفت که اگر از
تو اندک شجاعتی باشد من دفع این ظلم از تو میکنم کاوه گفت که در خود این قدر
جرأت می یابم در آن وقت کاه چرمی از پوست بر مانند پیشبند که آهنگران در وقت کار بر
میان بندند در کمر بسته بود آن حکیم از طرفت و صد در صدی و در ساعت سعد بر آن
کشید و با کاوه گفت که می باید که چوگان ضحاک بجهت گرفتن پسران تو آیند
این چرم را بر سر چوب کرده بگوی که داد از ظلم ضحاک چندان خلق بر تو جمع شوند که هیچ کس
با تو مقاومت نتواند کرد بعد از مدت که کسان ضحاک بگرفتن پسران کاوه آمدند
و بانچه حکیم وصیت کرده بود عمل نمود مردم بر او جمع گشتند داو را بسرداری بپذیرفته با مردمان
ضحاک جنگ کرده بعضی را کشتند و بعضی را گریزانیدند و همچنین بر سر داروغه صفاهان
رفته او را بقتال آوردند چون این خبر بضحاک رسید لشکر بجنگ کاوه فرستاده با ایشان
جنگ کرده همه را منهدم گردانید القصه هر لشکر که بجنگ او می آمد چون چشم ایشان بر آن
چرم علم می افتاد همه منهدم میگردیدند تا آخر کاه فریدون را بر داشت و با ضحاک جنگ کرده
زیاد و نیاهی او را بگرفت چنانچه در تاریخ مرقوم است و فرموده آن چرم را مرصع
ساختند و آنرا کاویانی درفش نام نهادند و درفش کاویانی اترا تیر گویند و بعد از فریدون
هر کس سلاطین عجم بر نفیس می افزود چنانچه تمام تمام مقومان از بها کردن آن عاجز آمدند
و همچنین سلاطین عجم آنرا عزیز می داشتند و در هر جنگی که آن علم بود البته فتح از آن لشکر
بود تا زمانی که لشکر اسلام متوجه ملک عجم گشت و در جنگ عجم غالب آمدند ابو عبیده
ثقفی که سردار لشکر عرب بود کشته شد چون این خبر بمدینه رسید سلیمان فارسی
گفت که شکست شما بجهت درفش کاویانی بوده گویند که تمام مردم در دفع آن
عاجز آمدند آخر استعانت بحضرت مرتضی علی علیه السلام بردند آن حضرت فرمود که من علاج
این بکنم پس صد و یک در ساعت سعد کشید و آنرا بر علم نصب فرمود درین نوبت که
لشکر بجنگ عجم آمدند ایشان درفش کاویانی را همراه رستم فرخزاد بجنگ فرستادند
بعد از آن که سه روز جنگ کردند لشکر عرب غالب آمد درفش کاویانی را گرفت و رستم

کشته

کشته شد وان جرم درفش را پاره پاره کرده بمسلمانان قسمت نمودند کاورک با واو مفتوح
و رای زده آشیانه مرغان را گویند و آنرا کابک و کالوک نیز خوانند و با واو موقوف
و رای مفتوح برگیر باشد وان لسیه ست بخیار کوچک وانرا اخیارکر و کورک نیز نامند
و در سرکه انداخته اچار کنند کاوجنک خیار و بادرنگی را گویند که سبز و تازه باشد کاوه
معنی کاغنه ست که مذکور شد و بعضی کرم شب تاب را گویند و آنرا عروسک هم خوانند
کاوه دو معنی دارد اول نام آهنگریست مشهور و شرح احوال او در لغت کاویانی درفش
مرقوم شد حکیم خاقانی گوید ✓ کاوه بدام نیک زنم بر سر دیو؛ در دکان کوره سندان
حکیم؛ دوم نافه مشک را خوانند کاهش کم شدن بود کاهشکان با ها مفتوح و نون زده
کهکشان را گویند حکیم زجاجی نظم نموده ✓ جمال لاله وسی خواجه بر عماری سیم؛ چنانکه ماه
رود در طریق آهنکان کاهو دو معنی دارد اول نام گیاهیست که آنرا کوک هم گویند و تباری
حسن نامند دوم جنازه و آنرا کاهوک نیز حکیم فردوسی میفرماید در صفت آمد فراز
مرز بدشت نخچیرگاهی که شغاد چاهها کند و رستم را با الواح در آن چاه افکنده هلاک
ساخته بود و آوردن تابوتها و بردن مردها را بدخمها گوید ✓ بیامد بدان کشت نخچیرگاه
بجای که کنده بودند چاه؛ ببردند بسیار کاهو و تخت؛ نهادند بر تخت زیبا درخت؛ و ترمان نیز بابلی
نام ملکی از ملوک بنی اسرائیل کاهوک بمعنی اجر کاهو است حکیم فردوسی گفته ✓ وزان
پس بکافند موبد سرش؛ میان تهیگان مغز و سرش؛ بیاکند یکسر بکافور مشک؛
بدیبای تنش نه بستند خشک؛ بکاهوک زر و در مهد عاج؛ سوی پارس رفت آن
خداوند تاج فصل کاف عجمی کاباره دو معنی دارد اول کلمه کاو بود دوم عار باشد کاری چیزی
مدار و ناپاینده را گویند عطار گفته ✓ دنیا گذرانست اگر بیداری؛ در خواب مباش
اگر تو دنیا داری؛ دنیا همه در غرور دارد باری؛ پس غره مشو ز روزگاری کاری کاز
سه معنی دارد اول دیر بدل باشد خواه عمید لویکی راست ✓ عجب نبود
که از تاثیر عدلت؛ همه بر تاک بارد کار از قسم؛ دوم دندان گرفتن نیز گویند شیخ
نظامی فرماید ✓ حکیم ترا در حم این نه زره؛ رشته دراز است گره برگره؛ این همه

بنده دندان دندان خون بشم کو ونذ بداان کواکب بیکار یک کرمتش رانکش دندیاز حکیم خاقانی کوید

بیکار نفس کرد بر سیمین باروی او دوم انواع مقراض بود مانند مقراض حاجبه و کاغذ

بریدن وسر شمع گرفتن و طلا و نقره قطع کردن حکیم انوری راست بادام از خط

فرمان تو بیرون نشود سرم از پیش تو چون شمع بیکار حکیم سنای نظم نموده

توکه در بند حرص و از مندی همچون زر در دهان کار شدی سیوم علف را مانند و بزبان

هندوی کاس خوانند کازه و کاز ریسمانی را گویند که در روزهای عید و جشن از بام یا شاخ

درخت بیاویزند و کودکان بر زبر آن استاده در هوا آیند و روند و ریسمانی که برد

نشته تو شکی نهند و اطفال را بران خوابانیده بجنبانند تا بخواب روند انرا ماد بیچ نیز خوانند

و بتازی ارجوحه خوانند گاشت یعنی گردانید حکیم فردوسی فرماید ترا پاک یزدان بران برگماشت

بداد و زایران و توران نگاشت حکیم اسدی راست گرفتش دم اسب بر جای داشت

ز بالای سر چرخ فلاخن نگاشت و کاشتن مصدر آنست بمعنی گردانیدن باشد گال هشت

معنی دارد اول بمعنی دور رود و امس از دور شدن و مگال بمعنی دور مشو بود حکیم سنای

در تعبیر خواب گوید طبیب باشد دو گونه اند رخواب ای یکی را خبان و کرتم باب راحت

این نوع را که بر مالند محنت ان جنس را که بر گالند مولوی معنوی راست هر که او اسباب

دواند سوی مگراهی کند آنست لگد کوب و مگال از لگدش دوم نام غله ایست که دانه ان

بغایت ریزه باشد و انرا اکاورس و کاروسه نیز خوانند امیر خسرو فرموده

بر کردن وقیقه هر شعر تر ملک لرزان مگر خجله کلک بهر کال هم او گوید باهم دان

دان چمن تو روای مرغ دانه چین طاوس صحن جبت کی گست کال سیوم سفال را

نامند و انرا اسکال نیز خوانند سیف اسفرنگی فرماید عدو غزه بحلم تو ولیکن نشود

نیجه شیر فلک هست کالی چهارم زماد بلند بود شیخ فریدالدین عطار فرماید سلیمان

چو زمرغان قصه بشنید به تهدید دلخوشید و بگالید یکی از قدما نظم نموده همچون پروانه

بگرد تو بر و بال زنم هر سحر که بر کوت رسم کال زنم پنجم معنی علیطیدن آمده ششم نوعی

از عنکبوت زهر دار باشد و انرا عنده نیز گویند و بتازی رتیلا خوانند هفتم غوزه پنبه را گویند تا شکفته

و سبز باشد هشتم خروس نامند کالبنک بالام مفتوح بنون زده وکاف عجمی کاهیست که درمیان
بهار و در زراعت جو وگندم بروید وغوره کند کنگره دار مانند غوره لاله واندرون ان چند دانه
معدود باشد و خوردنش مستی و دیوانگی بمشابه که آدمی را بی شعور کند وانرا هرنبک
نیز نامند حکیم سوزنی نظم نموده ــ تا نیک کالبنک بدیوانگی کشند ولوانه باد
خصم تو از نیک کالبک ❊ ودر روبش عند عارا است ــ گرزاهنر زخست طبع ام خویش
ارد و ایه بتش ترک کیا مهر کالبنک ❊ آری عجب نیست چنین تا زران کسی ❊ گش حاسیت
معز خرد کالبنک و تنگ کاله سه معنی دارد اول بمعنی تحسین کال است که مرقوم شد حکیم
حکیم سنای راست ــ دوستی کز زلی نباله کنند ❊ از لی دینه نوشت کاله کنند ❊ دوم
کلوله پنبه بر زده بود که بجهت رستن وخزان ساخته باشند سیوم جوان باشد
وانرا باله نیز خوانند کام سه معنی دارد اول قدم وان معنی کام معروف ست دوم لگام
اسپ راگویند حکیم سوزنی فرماید ــ زخاک سمتش فلک را کنند که تا گردد ستام
کام رکاب براق تو زر کند ❊ سیوم وه ودر تسباره خوانند مولوی معنوی راست ــ
لطف رویش سوی مصدر میکند ❊ او مقر در نیست تا در با شد که مرقوم شد کاواره دو معنی
دارد اول کلمه کاورا گویند وانرا کوباره نیز خوانند واین همین گفته ــ چون شیره یکینه
می باش درجهان ❊ مانند کاو چشم رکاره بر مدار ❊ دوم مخفف کاهواره بود استاد فرخی
نظم نموده ــ زکاواره خون پای بیرون نهادی ❊ کمان برگرفتی ورو بین وخنجر کاو
اهن آهنی باشد که بر سر قلعه نصب کنند و زمین را با وشد یار نمایند وانرا بجفت و
سپار هم خوانند شیخ نظامی فرماید ــ کشا در زر بر کاو بند دلشاد ❊ زکاواهن وکاوجوید
مراد کاو پیکر وکاو چهر نام گرز فریدون ست که فریدون هیئت ان گرز بصورت کاو میش
ساخته باهنگر داد تا مانند ان بجهت او ساختند کاو چشم گلی بود که بیرونش سفید باشد
واندرون زرد وانرا بهاره و بابونه کاو نیز گویند و بتازی عین البقر واحداق المرضی و اقحوان
ودر مصر کرکاس ودر موصل سجه الکافور و بیونانی خوانند طبیعت ان گرم وخشک اکر آب
انرا گرفته بر اعضای حوالی ایشان بمالند قوت مجامعت کام دهد و او مانی نو بیدن ان

حاشیه: ... سیکند که اگر ... [illegible]

سنان آورد و دور و نکبر و وا الکار اید شیخ نظامی فرماید ؎ شمال امیخته مر سو خروشی
زده بر گاو چشمه قبل گوشی ؛ هم او گوید ؎ ز لب کش چشم و پیل گوس است ؛ چمنی
چون کلبه کوهر فروش است کاود با واو مکسور کاو کوهی بود کاودم با واو موقوف و دال
مضموم نفیر باشد و انرا اسپیوس نیز گویند حکیم اسدی راست ؎ بر آمده دم مهره و کاودم
شد از کردانها چون زوماه کم ؛ کاو دوش و کاو دوشه ظرفی باشد سر کشاده که بن اسرا
تنگ سازند و دو شیر ماده کاو و کاو میش در میان ان بدوشند و انرا اتباری علیبه
و جلبت خوانند ملا کمال گفته ؎ دی گفت بخند اشرف خرواران ؛ ای لاک و نبات
کاو دوش کش من ؛ بسیار لباه خنده مکی های دهن ؛ بی تیغ مباد اسرت اقلد بدن
ملک الشعرا حکیم روحی گفته ؎ خصم خر تو چون کاو دوشه ؛ از قافه دو دست بر آمد
کاودی احمق و لی عقل را گویند کاورنک معنی کاو پیکر است که مرقوم شد حکیم زجاجی
فرماید ؎ چو سلطان جهان دید شد سوی جنگ ؛ بجنگ اندر و ان گرزه کاورنک
کاوزهره سنگی باشد که در میان زهره پیدا شود گویند که در میان نیتر و اق او مسکون
کردد د ازان از کاوان هندوستان بهم رسد و مانند تار زهره بود و در بدن و خاصیت نجه
زهره کاو و کو سفند باشد مثل زرده تخم مرغ است و بیشتر ازی اندر خوانند و تباری حجر البقر
گویند معرب ان زهرج است کاو سار و کاو سر معنی کاه و چهر است که مذکور شد حکیم سوزنی راست
؎ چو کاو سار فریدون ز تار بانه تو ؛ ز رنج تو علم کاویانی شود پیدا کاو شنک بمعنی عاو سنک است
که مرقوم شد کاوشیر صمغ درختیست که ساق کوتاه دارد و برگ ان ببرگ انجیر مانند بود و لیکن
از برگ انجیر کردتر و کوچک تر باشد گویند که برگ ان مثل زیتون است از ان درازتر بود
ساق ان چون خیار زه کشیده بود و کل ان زرد باشد و بغایت خوشبوی و نیز و صمغ
ان چنان و ساق وی را بشکافند صمغ بیرون اید و بهترین ان بود که بلون زعفران
باشد و در آب زود حل شود و اول که بیرون آید سفید بود چون خشک شود زرد کردد
چون در آب حل کنند مانند شیر نماید و طبیعت آن گرم و خشک و معرب ان جاوشیر بود کاو کاره و
کاوواره بها و او اول مکسور کاوی را گویند که بدان زمین شد بار کنند زرالنشت بهرام گفته

کاو بکرانی

نگاهد یک اسب در دو سوار · نماند نیز در تن گاو کار · حکیم سنای فرماید ○ گوشت بر گاو و زره
نیکوتر · زینت مرد و الست نیز · و ماوا و موقوف مرعا را گویند گاو بیز زهره گاو را گویند
گاو بیش طرف سبز و دوغ باشد و در بعضی از فرهنگهای باشین منقوطه نیز مرقوم است
گاه شش معنی دارد اول تخت پادشاهان باشد و آنرا آماج نیز گویند عزیز الدین
طبسی است ○ آن قصه خوانده که مسیحا بعون فقیر · از آفتاب افسر و از چرخ گاه یافت
دوم وقت بود و این هر دو معنی به ترتیب شیخ نظامی نموده ○ با آیین هر روز
شاه · شده بر سر گاه هر صبحگاه · سیوم بوته باشد که در و نقره و امثال آن بگدازند حکیم ازرقی
گفته ○ ای استوده گر خیال خنجر تو · تن عدو بگدازد چو نقره اندر گاه · چهارم صبح را گویند
چنانچه بیگاه و بیگه شام را گویند حکیم انوری فرماید ○ بنده از شوق خاک درگه تو
بر آتش است بیگه و گاه · پنجم گاه بود · این معنی بیرون ترکیب اطلاق نمی آید مانند گاه و شکرگاه
و جلوه گاه · ششم نام حدی ستاره باشد گاه بارها و گاهنبار پارسیان گویند که حق سبحانه
عالم را در شش گاه آفرید و آنرا گاه بارها خوانند و گویند که واضع این زردشت
و این شش گاه را باران شش نهاده که در کتب سماوی مذکور است که خدای تعالی عالم را
در شش روز آفرید آفریدن مر اول گای نامی دارد به تعظیم مر اول گاه پنج روز جشن نمایند و جهانیان
سازند و بعیش و طرب مشغول گردند از فرازی که دارند مسطور است گاه کوهسار اول
نام آن میدیوزرم است خور روز باشد از اردی بهشت ماه قدیم گویند که حضرت یزدان از این
روز تا چهل روز آسمانها را آفرینش باتمام رسانید و گاه گاهنبار دوم که نام آن میدیوشهیم
باشد خور روز بود از تیر ماه قدیم آورده اند که ایزد سبحانه از این روز تا شصت روز آفرینش
آب را تمام کرد و گاه گاهنبار سیوم که آنرا پتیه شهیم نامند اشتاد روز است از شهریور
ماه قدیم گفته اند که باری عز اسمه از این روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش نباتات و رستنیها
باتمام رسانید و گاه گهنبار که پنجم مرقوم است به میدیارم مهر روز بود از اردی بهشت
ماه قدیم مسطور است که واجب تعالی از این روز تا هشتاد روز و در روز حیوانات را
بیافرید و مرقوم که مجموع حیوانات چرنده و پرنده دو الست و هشتاد و دو سرده اند

جمشید

وسرده بمعنی نوعیت گویند که ازین جمله یک صد و هفتاد و دو سرده جریده باشند و یکصد سرده
وده سرده برنده وگاه وگاهبار ششم که نام گران گاهنبار باشد آهو در روایتست که از روز
تحسین بوجه ازانست بهرام گفته همه از سال و بدینش شاد گشتند مرانزا جمله گاهنبار و در تاریخ
ربلهای مرقوم است که اول گاه اول یازدهم دی ماه بود اول گاه دوم اسفندار یازدهم مهرماه است
واول گاه سیوم بیست ششم اردی بهشت ماه است واول گاه دوم بیست وششم تیر ماهست
واول گاه سیوم شانزدهم شهریور ماه واول گاه چهارم یازدهم مهر ماه واول گاه پنجم یازدهم
دی ماه اول گاه ششم اول پنجه دزدیده که در آخر اسفندارمذ بود و در خلقت اسبا مذکوره
در هر اول گاهی همه متفق بوده اند لیکن هر آنکه مراد از گاهی در کدام روزه است چون اختلاف
کرده بودند اختلاف باز نموده بود گاهواره گاهواره گویند مولوی معنوی فرماید
وقت طفلی ام که بودم شیرخو گاهوارم که جنبانید او فصل لام لابه سه معنی دارد اول تملق
و چرب زبانی بود حکیم خاقانی فرماید بس لابه که نمودم دلدار نه بدرفت صد بار
فغان کردم یک بار نه بدرفت دوم سخن وانرا الاوجه نیز گویند کمال اسمعیل راست
من بودم دوش آن بت بنده نواز از من لابه بود از وی همه ناز شب رفت حدیث من
بپایان نرسید شب را چه گنه قصه من بود دراز سیوم بازی را گویند لالو با تای فوقانی مضموم
و واو معروف سه معنی دارد اول نردبان باشد استاد فرخی فرماید دست زبان
برو نرسد کس را آری بجاه بر بر شد لاتو دوم خوب کردی بود که یک جانب آن بلند
سازند و بر روی محمی نصب کنند و ریسمانی بر گردن آن پیچیده اطفال بگردانند سیوم
تله را مانند لاج دوم معنی دارد اول برهنه بود مولوی معنوی بر سر عشق نور پیچ
تاج اندر آن دم که عشق بینی لاج دوم سگ ماده را گویند وانرا الاس نیز نامند
هم مولوی معنوی فرماید نمی ترسم ز رود دشمن در خیالش که باشند دشمنانش همچون
سگ لاج و با جیم عجمی بازی را گویند وانرا الاغ نیز خوانند لاجی غافل باشد وانرا جاق
و هبل نیز گویند و بهندوی اللچی نامند لاخ بمعنی جای باشد و این لفظ بدون ترکیب
گفته نمیشود چنانکه سنگلاخ دیولاخ رودلاخ یعنی جای سنگ و جای دیو و جای رود

وغیر ازین سه محل استعمال این کلمه دیده نشده سنگلاخ و دیولاخ در شعر و غیر شعر بسیار نظر در آمده
فاما رودلاخ بغیر از جا با سبب نامه جای دیگر بنظر نرسیده شیخ نظامی فرماید ~ بخشبی
کاموده و رسک لاخش * شکوفه دار کرده شاخ شاخش لاخشه ولاخشه با خاء مکسور و شین
منقوط تتماج باشد لاد هشت معنی دارد اول صاحب فرهنگان بمعنی بنای دیوار نوشته اند
با وجود آنکه بنلاد را هم بمعنی دیوار مرقوم ساخته اند و اکثر از شعرا نیز بمعنی بنای دیوار
نظم نموده اند چنانکه حکیم سوزنی گفته ~ شود بنیه ما خراب و نبات * گر از حاد دارم
فولاد لاد * مجد همگر بقید نظم آورده ~ ولا مجوی سلامت ز آستان وجود * که بر نهاد ست
و حسرت نهاده اند ش لاد * مختاری در این بیت که در هیجا گفته نیز لاد بمعنی سر دیوار
و بنلاد را بمعنی بن دیوار نظم نموده ~ همت هی بکذاری ساز * سر لاد چنان نهد که
بر دارد بنلاد * برین تقدیر می باید که لاد دیوار باشد تا سر لاد و بنلاد بر سر دیوار و بنای
دیوار صادق آمده چنانچه شمس فخری فرماید ~ لاد را بر بنای محکم نه * که نگهدار لاد بنلاد است
دوم هر زده دیوار گل و تخته را گویند و آنرا در شیراز لت با لون مکسور و شین زده بای
عجمی مضموم نامند اوستاد فرخی راست ~ بنا شکسته و بتخانها شکسته ز بای حصارهای
قوی برکشاد لاد از لاد * هم او گوید ~ خانه فر مطبان را بکن لاد از لاد * جاودان زی و همین
رسم و همین عادت دار * سیوم دیبای تنک و دیبای یک دیبای بود شرف سفوده
فرماید باد همچون لاد پیش تیغ تو لاد نرم ~ پیش تیغ و شماتت باد خوف پولاد و لاد چهارم
خاک را مانند مینو چهری فرموده ~ در همه کاری صبوری در همه عیبی بفور * کالبد بود نور
کالبد ما و ز لاد * هم او گوید ~ بر بر دار درخت از رس کافور * بجز دار ز میان لاد و لادن
پنجم لادن را مانند و شرح این بعد ازین مرقوم خواهد شد کما ~ از عنبر و عبهر دار ز مشک
لاد و دار بوی * در سر ابوستان خویش اندر سر امید از بوی * ششم نام شهر لار است
حکیم فردوسی فرماید ~ سپاهان بکوه و در کنو او داد * بگرگین میلاد هم لاد داد * هفتم گل
و شکوفه بود شرف سفوده راست ~ هر لاله که از دامن کهسار بر آمد * از لطف تو بود و از تو
خار لاد * هشتم بمعنی آبادانی آمده لادن با دال مفتوح نوعی از مشمومات بود که آنرا

در دواها بکار برند گویند که از زمین ریگستان حاصل شود بدین طریق که گیاهی که از آن زمین بلادن
آغشته باشد و بزان گیاه را دوست دارد و هنگام چرا بر وی بس و مویش آلوده شود بعد از آن
جدا سازند و آنچه بر ریش آن آلوده باشد بهتر از آن است که بر ران او بود حکیم خاقانی فرماید
بیت آهوی مشک نیست چه چاره ز گاو بر * کز هر دو برگ غژ لادن برآورم لاد * با دال مکسور
گیاهی باشد که از پوست ساق او ریسمان سازند و آنرا در هندوستان سن گویند لاده * بی
عقل و احمق را گویند شیخ اوحدی فرماید بیت نه هر که هر زن و غاد لاده بود * شیر نر هست بسر ماده
بود لاز * نام دهی است از مضافات جام پوربهای جامی گفته بیت بود در ورلاز حیدره * بچه و
باک رو قلندره * تو نو زاهد بلا زنده فاسق * امرای دیده شد بر و عاشق لاش * دو معنی اول
ابریشم فرومایه بود حکیم انوری نظم نموده بیت ار چه خز و در سخن چو ار خط طمع * در چه افتد بیرزه
بر و ببار * تاجی لاس * و شمس الدین اخسکتی راست بیت هیچ هیچ است برو و روی دغل
راست کوی کلابه را است است * دوم ماده هر حیوان را گویند عموماً و سگ ماده را خصوصاً
خوانند و آنرا لاخ نیز نامند لاسکوی با سین و کاف مفتوح و واو معروف نام جانوریست
کوچک خوش آواز منوچهری گفته بیت خول طنبوره گوی زند و لاسکوی * از درختی بدرختی شود
دگر بر آه لاش سه معنی دارد اول تاراج و غارت بود حکیم سنائی فرماید بیت ریح کاران گنج لاش کنند
زر نگهدار از بابت شنند * حکیم خاقانی راست بیت فاش کند تیغ تو قاعده انتقام * لاش کند رمح تو مایه
روزگار * دوم ضایع و زبون و فرومایه را گویند شاه داعی شیرازی نظم نموده بیت بلی اسرار
خلافش نمی باید کرد * اینچنین کار سخن لاش نمی باید کرد * سیوم معنی هیچ و چیز اندک شیخ سعدی
شیرازی گفته بیت بدین زنش که تو بیتی ملوک طبع انند * که ملک روی زمین پیش شان نیرزد لاش
لاشه اسب و خر زبون را گویند حکیم سنائی فرماید بیت بار گیر تو باری است دو دان * تو ز لالار
لنگ و لاشه خران * حکیم نزاری قهستانی فرموده بیت این طمطراق چیزی نیست
لاشه به مراد از این همه لاش * لاغ دو معنی دارد اول بازی باشد مولوی معنوی راست بیت
امروز روز شادی امسال باغ لاغ * نیکوست حال ما که نیکو باد حال باغ * امیر خسرو گفته بیت
منم که بی تو قصد در و داغ میسوزم * تو لابه دانی من لاغ لاغ می سوزم * دوم هزل و ظرافت باشد

حکیم نزاری

حکیم نزاری قهستانی گفته ؎ فکر ما معلوم میفرما اگر که ابر امیدود رجد والانغ لاک چهار معنی دارد
اول نقاره و کاسه چوبین باشد حکیم سوزنی راست ؎ همه بلا لک کهناک در دهر سبکی بلب
مزخرف کوی بوس بوس تو شنکوار؛ حکیم نزاری قهستانی فرماید ؎ سبوه مستان حالا لاک مست می
بر کف ما نه لبالب لاک می؛ دوم لاک لشبت را گویند حکیم سنائی نظم نموده ؎ لاک گردم
به بشت خویش گرفت؛ بعد ازان راه بخویش گرفت؛ سیوم داروی باشد دان شنجی است
که بسبب برودت هوا بر شاخ درخت کنار و چند درخت دیگر که مخصوص ملک هندوستانست
منجمد گردد و آنرا کوفته برند و وازان رنگ سرخی حاصل شود که جامها را بدان رنگ کنند و رنگ آن
فراری باشد و نشستن رایل نشود مصوران و نقاشان بتصویر نقاشی بکار برند و تحاله
و سفل آن خنجر و شمشیر و کارد و امثال آنرا در دسته محکم کنند و جزین بسیار جا بکار آید چیکه
از غایت اشتهار زیاده ترین محتاج بشرح نیست و آنرا لک و لکا نیز گویند حکیم سنائی
گفته ؎ زین بیش عکس خون زکره خاک؛ اسمان را کند بسرخی لاک؛ ابو الفرج گوید
؎ شرح زاید ز رشهد از من تو موم؛ زرد رکان خوف تو لاک؛ چهارم جزی زلون و
ضایع را گویند و ابر بلکات نیز گویند حکیم سوزنی گفته ؎ هر یکی همچون سک لاک؛ دوان
از پس بوی آفت فضل هلاک؛ فنج و برک سبوی و در عربی بمعنی جادیدن و خاو شدن آمده
لالا سه معنی دارد اول کنک باشد حکیم الوزی فرماید ؎ بحسب قدر رفیعش مدار نجم نسبت
بهیش رای معینش زبان حجت لال؛ دوم رنگ سرخ را گویند استاد فرخی نظم فرموده ؎
آن تازه گل لال که در باغ؛ در باغ نکوتر نکری چشم شود لال؛ دوم رنگ سرخ را گویند سیوم
نام جوهری گرانمایه که رنگ ان سرخ باشد و بهترین اجناس ان از کوه بدخشان حاصل
شود و معرب ان لعل است لالا دو معنی دارد اول بنده و خادم را گویند مولوی
معنوی فرماید ؎ همین دستی که ان شاید رسیده؛ ان ملک رقصی کر لالا میرود
کمال اسمعیل نظم نموده ؎ شب هلال بلا بلا یکی او برخاست؛ چو در کنارش آورد
خویش در رو خندید؛ دوم گیاهی است که از طرف مکه معظمه آورند بجهت لواسنیر بخور کردن
بغایت نافع باشد لالاسرا خواجه سرا باشد و انرا لالاسرا نیز گویند لالس باللام مفتوح

، رونی

نوعی از بافته ابریشمی باشد که سرخ رنگ شود بغایت نازک و لطیف بود آنرا لاخ نیز گویند
بدر چاچی فرموده است ؎ در کارگه صنع قدیم بوده بستان : از کرم برآرد ابرام بوالطلس که در قدیم
باغ کشند فصل نو دیبا : که برسر کهسار نهد حکم تو لالس : و بزبان علمای اهل هند دو معنی دارد اول
روی را گویند و آنرا اتباری وجه خوانند دوم محبت و دوستی بود لالک و لالکا دو معنی
دارد اول کفش باشد حکیم سوزنی فرماید ؎ دریغ ازان فرشی فضایل تو : که عاشق است
بران لاله روی لالک و در حکیم سنای فرماید ؎ بل تا کف پای تو ببوسم : پندار که مهره
لالکاهم هم او بید ؎ احرار عقل ماکم و لیک از روی حسن : سر تا لبس باز میدانم و پای از لالکا :
دوم تاج خروس باشد اوستاد رودکی نظم کرده ؎ بتر از آنکه زد بدشمن گوش سرخ
شد همچون و الکای خروش لالنک با لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی زله را گویند مولوی
معنوی فرماید ؎ مرتبه سازم که مردم ساغرم : تا از اینجا برگ لالنگی برم : هم او گوید
؎ پارهای و لالنگی طعام : در میان کوی لاله دختری نوعی از لاله است که کنارهای آن بغایت
سرخ باشد و میانه اش سیاه بود و آنرا درکوه نیز نامند و بتازی شقایق النعمان خوانند
لاله سرا خواجه سرا باشد و لاله سرا نیز خوانند لام چهار معنی دارد اول زنده دوره دستان را
گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ فروکش نطع لاجوردی بر افکن لام در دستی : که با لام سیه بوستان
نماید لاف و لامانی : ستمش طبیب راست ؎ خلق خوشبوی تو با بشاره رما چین میگفت
کای گل کهنه قبا پارچه لام آوردی : دوم عزومنک و سپند سوخته و نیل لاجوردی را گویند
که بجهت دفع چشم زخم بر سیبا فی اطفال بر چهره کشند و آنرا چشم ارد نیز خوانند مولوی
معنوی گفته ؎ سبزی از زدی حواله بی نان از آب : مستی از وی حانه از سنگ و شراب
مر ترا خوف عقل و گوپا بهوش کو : تا خوری تو می و آتش را عدو : روت لبس زیباست لامی هم
بکس : ضحک باشد لام هم بر روی حبس : حکیم انوری نظم نموده ؎ ای آفرینش را
وجود تو الف : و اکنش از لاجوردی سر ملی بر چهره لام : سیوم بمعنی لاف و گزاف
آمده حکیم سنای در هجا نموده ؎ بار ازان خواجه زاده بی برگ : آن همه لاف و لام و لامانی
چهارم زیور بود ابوالفرج رونی گوید ؎ بعدل جود تو شبنم سبز بار آید : تن تو نگردد در روشنایی

بی تکلف لاام لامانی بمعنی گذاف باشد حکیم سنای فرماید س چه سستی و بیبی از سنت که رفتی بوی

بی و بیان چه تقصیر آمد ز قرآن که گشتی گرو لاامانی ٭ کمال اسمعیل راست س والله که

مبادرکم درین خدمت ٭ والی تو که نیست لاف و لاامانی لامچه عنبر و مشک و سپند سوخته

و لاجورد و نیل و امثال ان باشد که بر پیشانی و سعیفه و جبهه و رخساره اطفال بکشند به

جهت دفع چشم زخم و انرا چشم آرو نیز گویند خواجه عمید لویکی گفته س تا بود لامچه

عنبر و مشک حور را ٭ تو عذار تو بر تو باد سوق محبت دایم ٭ در دلم پایدار تو بر تو لامشکر

با میم مکسور و شین منقوط زده و کاف مفتوح و رای زده نام درختیست که انرا

کژدم و ریشه دارد و سار سک دارد لشره و اغال لبه تیز گویند لامک و لامه با

میم مفتوح دو معنی دارد اول چهار کزی را گویند که بر بالای دستار به پیچند حکیم سوزنی

راست س بپیچیده یکی لامک میرانه بسر بر ٭ بر بسته یکی کزلک تیز کمر بر ٭ دوم

پدر حضرت نوح است علیه السلام و اورا لمک و لمکا نیز گویند لان چهار معنی دارد

اول بیوفای و بی حقیقی باشد مولوی معنوی فرماید س می آمدم ز رشک توای

یار بوی لان ٭ برکنده تخم دل از یار مهربان ٭ دوم امرار خضابیدن باشد و لان بمعنی بحران

بود هم مولوی معنوی نظم نموده س اینچنین کن نماز شرح بلان ٭ وز به سر چیز

و خیره ریش ملان ٭ سیوم محل انبوهی و بسیاری چیزی پیرا خوانند مانند شاخت د بمکسار

مولوی معنوی فرماید س در بمکدات حوجز مرده افتاد ٭ ان خر لو مردکی بکسو نهاد

چهارم کود مغاک را گویند لاند دو معنی دارد اول بمعنی جنباند و افشاند باشد حکیم سنای

راست س یک قصیده دو بیت جا خوانده ٭ بیش هر سفله ریش را لانده ٭ دوم الت

تناسل باشد و انرا الند نیز گویند همانا که لغت هندیست لانه سه معنی دارد اول آشیانه

و خانه مرغان پرنده جانوران چرنده بود مولوی معنوی راست س تو چون کبوتر

بچه زاده این لانه ٭ گر تو بنای بخود ماند این سوگشتم ٭ هم او گوید س هله صیاد و مکوکه

دامنت چه دانه ٭ که چو سیمرغ به بیند بجهد مست ز لانه ٭ دوم بمعنی صدا و ندا و نغمه

برداری باشد هم مولوی معنوی نظم نموده س حوزو گلشن و قست این ماریب

چه ورخشت ● صد بلبل مست انجا هر لحظه کند لانه ● لانه سیوم کاهل و بیکار بود حکیم ناصر خسرو گفته
کنون با پارسای همکرد خوانی ● چرای چو ماندی لبان خر سر ● لانه دو معنی دارد اول خاک
سفیدی بود که انرا کلابه سازند و بعد از زمستان خانها را که بدود سیاه شده باشند
سفید کنند شیخ اذری فرماید ● شود رواق سپهر از دوده شب ● چو کلهای عدم نشسته
در ربیع زلاد ● دوم بمعنی لابه است که مرقوم شد و انرا لاده نیز گویند حکیم سوزنی گفته
● گر بود هم سیم کار کرد و جوز زر ● در نبود سیم لابوس فرایم ● لاوک با واو مفتوح دو معنی دارد
اول تغاری باشد کنار بلند که ارد را در میان ان خمیر کنند مشرف سفروه نظم نموده
● چون ترتیب نان و خوان سازی ● مگذارد به سپهر لاوک باد ● هم او گوید ● اسفرود
انرو از یکسر و قدر ● که نه این قرصه خوزنه این لاوک بود ● دوم نانی بود تنک که انرا لواس نیز
خوانند ● لاره چهار معنی دارد اول در معنی مترادف است بالابه که مرقوم شد چهارم نام بازیست
که انرا حالیک نیز خوانند و شرح ان در ذیل لغت حالیک مرقوم شد ● لاخوره با ها مضموم و واو
مجهول کرخ خربوزه و هندوانه را گویند و انرا تیرکه فاش خوانند مولوی معنوی فرماید
● چشم که چون خربوزه ست باهری چون خورم ● بشکن و هندش و قیمت لاخوره ● لای
سه معنی دارد اول گفتن باشد چنانچه هرزه لای بمعنی هرزه گوی بود نجیب الدین
جرباد فانی گوید ● جای که از سخاوت طبعت سخن رود ● هم بهر سفله باشد هم ابر هرزه
لای ● و میلاید بمعنی میگوید باشد مولوی معنوی فرماید ● ملامتم مکنید از دار میلایم
بود که کشف شود حال بنده پیش شما ● کمال اسمعیل نظم نموده ● حقوق خدمت
وانچه از نظایر این است ● که شرح فایده ان زبان بفرساید ● شروع می نکنم اندران
تا لطفت ● مگو یدم که فلانی ورا ز میلاید ● دوم نوعی از بافته ابریشم بود که از چین آورند
و در ملک گجرات نیز شود ان الوان باشد و ساده نیز سازند سیف اسفرنگی
راست ● اکنون زر نگار فلک را خواستم ● هر ابره منیر این لای ساده بین ● استاد
گفته ● پیرهنی که داشت زمانه ز لای تبت ● انرا بجنگ حادثه گرگ سحر درید ● سیوم
گل تیره را گویند مانند گلی که در بن حوضها و جویها و شبه انها نشیند و در روی شراب

دامسال آن باشد هم سیف اسفرنگی راست بیت موج زد شیر نیابر بر بستر نیلی افق
گوهر مه زیر لای همچو صدف شد نهان چهارم تای از جامه و ریسمان و مانند آن
بود چنانچه گویند این جامه با این ریسمان یک لا است یعنی یکتا است پنجم دره دره
کوه را گویند لانچه جامه کوتاهی باشد که درویشان پوشند فصل میم با نون نام بیخ
گیاهیست که دفع سموم کند و نقش آن معنبر باشد و آنرا بهمن و ماهیرو بهمن نیز
گویند و بتازی جلبوار خوانند یوسفی طبیب گفته بیت جدوار غیر ماهیرو بهمن
که بلطف بود چو بوزیدن بارهنگ با بای فوقانی و رای مکسور بنون زده و کاف عجمی حلیبا
باشد ماج دو معنی دارد اول ماه را گویند حکیم فردوسی فرماید بیت چو نوشاه
بنشست بر تخت عاج فروغ از تو گیرد همی مهر و ماج دوم نام روای رودکی ست
و اوراج نیز گویند و در بعضی فرهنگها مهاماج ورج بمعنی راوی مطلق نیز نوشته اند
ماج با جیم عجمی بوسه را گویند ماجچه با هر دو جیم عجمی اول مضموم و ثانی مفتوح ظرفی باشد
که بدان دارو در گلوی اطفال بریزند ماخ دو معنی دارد اول زر ناسره بود دوم منافق و دزد
همت را گویند شمس فخری این هر دو معنی را بترتیب نظم نموده بیت بصاع دامن
بخت زر تمام عیار نه سیم ماخ دهد بر سال مردم ماخ اوستاد فرماید بیت زهی بجود
بر دست تو محیط بخیل زهی بعلم بر طبع تو عطارد ماخ ماخان دو معنی دارد اول قریه ایست
از مضافات مرو دوم نام پهلوانی بوده از پهلوانان چین ماجی با جای موقوف و جیم
پارسای مکسور اسپی را گویند که از یکجانب تازی باشد و از یکجانب ترکی و اینرا
کدیش هم نامند و در بعضی از فرهنگ بمعنی اسپ رهوار نوشته اند مختاری راست
بیت یکی روز صد طبله ترکه و ماجی باساز زر که داد بمردان کارزار مخفف مادر بود
مادر بکسر دال مروی بود که در اسماء رجال مشهور بود مادندر زن پدر را گویند استاد
فرخی فرماید بیت مهر فرزندی بر خواجه فکندست جهان راست چون مادر اندر ابنه بر
براوست دشمن از مهر طمع دارد از او بنهد کیست کین جهان مادر اوست که مادندر ابنیست
مار هفت معنی دارد اول معروف است دوم مخفف مادر باشد مولوی معنوی فرماید

بیت مگذر ز سر عشق که گر در بیتی • مانند این عشق ترا ماهروی یار نیست • سیوم بیمار و
مریض بود و بیمارستان را که دار الشفا باشد مارستان خوانند مولانا عبد الرحمن جامی راست
بیت هر دوش چون قصر نگارستان • همچون دیوانگان بیمارستان • چهارم مخفف ممار است
حکیم ناصر خسرو راست بیت هر چه بخواهی که من بپیش تو آرم • پیش من قول فعل خویش چنان
مار هم او گوید بیت مر مرا که چون شود چرکه جفا بینه • مارش از کانه مردم سوی ما مارس
پنجم کام و مرای غرجستان را گویند چنانچه پادشاه غرجستان را شار می نامند حکیم
خاقانی نظم نموده بیت شور مور زند حسودانت ولیکن که لاف • شار مار زند و نوا با نوا
آمیخته اند • او استاد فرموده بیت درد یار نکام نیار چندین مار • ملیک وار نمودند غرجگان
عصیان • ششم بمعنی زون باشد و این لفظ را در زبان هندی نیز بهمین معنی استعمال میکنند
هیچ معلوم نیست که در پارسی بهم آمده یا نه او استاد عسجدی نظم نموده بیت
اگر ماری و گردمی هست طبعش • بصحراس چو بگردم بیمار • هفتم حساب بود انرا آماره و آمار
نیز گویند مار راب تازه بخته باشد مار اسفند مار اسفند و مار اسفندان و اسفندان
با رای موقوف و همزه مکسور شین زده و یای عجمی مفتوح در لغت ثانی با فای مفتوح
سه معنی وارد اول روزیست و نهم است از ماههای شمسی و نیک است درین روز
نگاه کردن و با دوستان نشستن دوم نام ملکی است که موکل باشد بر آب و تدبیر امور
و مصالحی که در روز مار اسفند واقع شود باو متعلق است سیوم نام پدر آذر باد است
که یکی از موبدان بود مار افسا و مار افسان مار و ارکسای افسون گر مار را گویند اثیر الدین
اومانی راست بیت ز نوک رمح تو چون جان برد به افسون خصم • بعاقبت چه زیار است
مرگ مار افسا • حکیم انوری فرماید بیت گر حسود تب است عاجز نیست • از دهان
از جواب مار افسای • مار بین نام چیزی مشتمل پنجاه و هشت پاره ده از مضافات
اسپاهان گویند بیت این نام جنت مانند یک باغ ست بجهت آنکه باغستان
اگر مواضع بهم پیوسته نیست و شاعری درین معنی گفته بیت مار بینی که نسخه ارم است
آفتاب اندر و درم درم است مار چوبه مار گیاه است و آنرا بتازی هلیون خوانند و گویند

که دفع جانوران درنده کنند و شرح ان در اخبارات بدیع بتفصیل آورده ست مثال
خاقانی آنکسان که طریق کرمی روند: زاغند و زاغ را روش کبک آرزوست: چون
طفل کار ترازوی زر کند: تارنج را برد که ترازو کند ز پوست: کیرم که مار چوبه کند تن بشکل مار
کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست مارخوار کاو کوهی را گویند برای آنکه مار را بخورد مارش
بارای مفتوح آورده اند که عبده اصنام را هفت بتکده بود و بنام کواکب سبعه مبنی و منسوب
بوده اند و بعضی از آن بتخانها را سلاطین عجم که برای آتش پرستی از خاطر ایشان سر زده
بود آتشکده ساختند که باصطلاح ایشان نوبهار خوانند چنانچه مارش که یکی
از آن بیوت سبعه که بر سه فرسنگی اصفهان واقع ست ساخته شده گشتاسب
ملک نهاد آن بر طرف کرده نوبهار ساخت ماردی بارای موقوف و دال مکسور
سرخ رنگ را گویند استاد دقیقی گفته بیت خروشان و کفک افکن و سلاح کش
همه ماردی گشت خنکش و اشقر مارسار و مارش از نام چهارده اکست و او را عمر بابن
ضحاک خوانند حکیم سوزنی نظم فرموده بیت زکاوسار فریدون بمارسار چه کرد: بتازیانه
همکر و شاه ورهجا: هم او گوید بیت چو کاوسار فریدون بدید گرد و سترد: بنجاک شد سپرده
اک مارسار نهان: حکیم اسدی گفته بیت وگر گفت ضحاک شاه جهان: شنیدست گفتارت
اندر نهان: وز آن مارفش خواندی بدسرشت: مرا بابم هر دو مکفار زشت مارستان:
بیمارستان را گویند و انرا تباری دار الشفا خوانند و مثال این لغت در ذیل لغت مار
مرقوم شد مارکیا بمعنی مار چوبه است که مرقوم شد ماندر مخفف مادر اند بود و او را مادندر
مانند رنیز گویند مارو مادر را گویند و بزبان هندی نام مقامیست از موسیقی ماره
دو معنی دارد اول در فن حساب باشد اماره و اواره نیز خوانند حکیم اسدی فرماید بیت
ز دو روی ماهرچه مالیست نیز: نوشتست بر ماره کیج و خیز: دوم مهره را گویند مختاری
نظم نموده بیت ببخش عدو از گنج قسمت تو: تا گنج بود مار ما و ماره ماربیره مار بیره
مادینه را گویند و در بعضی از نسخ بمعنی دایه مرقوم ست مولوی معنوی فرماید بیت
چو آمد گوش سلطانی چه باشد کاشش شیطانی: چو آمد مادر مشفق چه باشد مهر ماربیره ما

سه معنی دارد اول چین و شکنج باشد دوم منوچهری راست در صفت اسپ شعر نه بد بستیغ
ور حم و نه در بیابانش علف ؛ نه به بشتش در نیج نه به پهلو در مار ؛ هم او گوید شعر ای خداوندی
که حکمتش گر بماژل سر بنهی ؛ بپهلوی او بیکد مگر نشنید ماژ رمار ؛ دوم ماژ بود حکیم ناصر خسرو راست
شعر در بد روی زکات داده باید بکیدرم ؛ طمع را از ناخوشی چون مار ماژ ؛ نون کسی سیوم
شکاف را گویند ماژل نام کوهیست در هند منوچهری فرموده شعر ان کرکی با کر کی
گوید سخن ترکی ؛ طوطی سخن هندی گوید بکه ماژل ماژن و ماژد و ماژه بازای منقوط مفتوح
استخوان میان پشت باشد و انرا بتازی صلب خوانند شعر بازای منقوط مفتوح
ولایت مازندران را گویند شعر سه معنی دارد اول معروف ست دوم بمعنی مازن
ست که نوشته شد سیوم چوبی باشد که بر زمین استاده کرده بکشند تا کاوجها بکنند
و هموار شود و انرا ماله نیز خوانند مازون بازای منقوط مضموم و واو معروف بمعنی نخست
مازوست که مرقوم شد مازه استخوان میان پشت و انرا مازون و مازو نیز گویند
حکیم سوزنی راست شعر به سبب مازه گاو زمین رسد آسیب ؛ چو در کشم خرخمخانه را
بزیر چجا ؛ مازه در در و پشت باشد مازباره نام نوعی از طعام باشد مازه و مثور فرنادی
باشد که موش درختی که مار و گربه و دیگر جانوران قصد گرفتنش نمایند او ستاد رودکی فرماید
شعر کی مار بر سکین گربه مهربان ؛ کر موش بار و موز کنند گاه در تهی ماس دو معنی دارد
اول ریگ را گویند دوم مخفف اماس ست و بهندی ماه را نامند و بزبان مردم
ایران جغرات باشد ماسو گلیم باشد ماسوجه جامه تسمیه را گویند ماسز با شین
منقوط مبقع دست افزاری باشد آهنگران را که انرا نیز تبر خوانند ماشو با شین
منقوط مضموم سه معنی دارد اول غربال باشد دوم طبق مانندی بود مثل کفگیر که در ان
سوراخها بسیار میکنند و نباتات و حلوا را بان بران روغن و شیرا ترسی و امسال
ان صاف سازند و انرا آبکش و ارون نیز گویند سیوم ما نشته از نوعی تسمیه بود که مردم
فقیر و فرومایه بپوشند ماسوره با شین منقوط مضموم و واو مجهول بمعنی میانه تهی باشد
که چوب لاله کان دارند و اخستکی راست شعر خلیلی سکیدست ماسوره کن ؛ مسیح

سخن باف مسور نس ماشو و ماشوه باشین منقوط مضموم معروف در لغت اول و ثانی با شین
منقوط مکسور بای مجهول در دو معنی اول با ماشو که مرقوم شد مترادف است ماشه سه معنی دارد
اول ماهیچه باشد وان دوازده تولچه باشد دوم انبر را گویند سیوم آهنی باشد که قبله تفنگ را
درمیان آن نهاده آتش به تفنگ زنند ماغ سه معنی دارد اول از نوعی مرغابی باشد و آن را
تنارکی ماهکو بترکی فسعلاح خوانند و از گوشتش بوی گل آید امیر الدین اخسیکتی راست ب
زخنگ دمخلب جنگ بشرم بادشاهین را کهی که مار سنه سر هردو دریا ماغ مجید همگر گفته ب گرد آتش
زخم زشبات یافته خلعت سمند ماغ دوم نرم دانرا ابن تیز گویند و بعضی زبان گهر و ز باب نامند
وان تیره بخاری باشد که در ایام زمستان در هوا پدید گردد و از و نمی فرود آید مولوی معنوی
فرماید ب در آفتاب فصل کا ابر و بال تیرا کر مش آفتاب برفته است میغ و ماغ هم گوید ب
چونکه خورشید سوی مغرب شد شد جهان تیره روز میغ و ماغ سیوم از کبوتر باشد که هردو بال
و سینه و گردن و سبز یا سرخ شود و آن سبز را سبز ماغ و سرخ را سرخ ماغ خوانند ماکان دو معنی دارد
اول نام یکی از حکام بود که بدرو کاکی نام داشته دوم نام ولایت است ماکو دست افزاری
باشد جولاهگان را که بدان جامه بافند دبیر الدین اخسیکتی گفته ب نه اغاز جریل اینچه کار
بفرجام ادریس ماکو رشت مالنجش بالام موقوف و بامفتوح بچار زده روز هشتم بود از ماههای
ملکی مالکانه دو معنی دارد اول بمعنی مالکانه بود که بعد ازین مرقوم شود دوم قصب باشد مالکا
بالام و میم مفتوح نام حلوائیست که آنرا از برنج پزند و بیشتر در ملک گیلان میشود مالکال
بالام مضموم و واو معروف غلامی را گویند که مرتبه بزرگی یافته باشد و سرخ انزا صاحب
فرهنگان قدیم کلو بنده نوشته اند یعنی کلو بنده چه کلو بزرگ را گویند و نیز دو شاه و حافظ وادهی خیال
کرده اند که از کلو بنده مراد کلو نهادست وانرا ابرس سرخ کرده اند و حال آنکه غلط عظیم الثانی را افتاده
ماله دو معنی دارد اول چوبی را گویند که بر زمین شیار کرده بکشند تا کلوخهای شکسته میشوند
در زمین هموار گردد حکیم سنائی فرماید ب بذر کر رفت نان و در وغ ببرد ماله جفت دار سن نوغ
ببرد ابو الفرج رونی راست ب تا ماله زند هیچ زمین هیچ کشت درز تا سجده برد هیچ شمن
هیچ صنم را انگیخته از خانه او خواهم شادی او بیخته با دشمن او خواهم غم را دوم افزاری باشد

جولاهکان را که از رخش سازند و بدان مانند ااهار فوهند اثیر الدین اخسیکتی در صفت سر گفته
چو عنکبوت جولاهه حاک سر پای ؛ بس بر مال دکف ها همچو ریسمان ؛ سیوم سیر و مالا مال بود حکیم
سوزنی گوید ؛ سبکی ده بخانه وام شده ست ؛ هیچ ازان خوله هیچ ازان ماله ؛ چهارم بمعنی مالش
آمده ادیب صابر نظم نموده ؛ بیرون از و کشیدیم گفتیم کس ترا ؛ هر کو که نا بکیر کند داد و دست ماله
پنجم افزاریست که بنایان کیج و خاک بر دیوار بمالند ؛ مالی بمعنی بسیار آمده سیف الغفر نکی راست
هر که سر مایه ماهی ز تو دارد حاصل ؛ اقبالش ز دل سنگ بر آمد مالی ؛ مام و مامک مادر را گویند حکیم
انوری در نظم حمایه غزان فرماید ؛ شاد الا بدر مرگ نه بینی مردم ؛ مگر جز در شکم مام بنابی دختر
حکیم سوزنی نظم نموده ؛ چو کودکان ز فدایه بر مامک رحب خویش ؛ دیدی نشان دایکی و مهر مامکی
مام مافه ما ماچه مایه باشد که اشتر اماراخ نیز گویند و بتازی قابله خوانند ؛ مان پنج معنی دارد اول
خانه باشد و بعضی از صاحب فرهنگان بمعنی اسباب خانه نوشته اند حکیم اسدی بمعنی
خانه نظم نموده ؛ یکی ماچه در بود بازارگان ؛ شد از کاروان دوست تا پهلوان ؛ چو آمد بر مهین
و مان خویش ؛ پیرو فرشش بصید لابه مهمان خویش ؛ مولوی معنوی بمعنی اسباب خانه بتقیید نظم
نموده ؛ در جسم من جان و کر در خانه ما من مان دگر ؛ ما این من ان دگر زیرا آمانی بی
برده ام ؛ دوم معنی ما را باشد مولوی معنوی فرماید ؛ چون خدا خواهد که پرده کس درد
میلش اندر طعنه پاکان برد ؛ چون خدا خواهد که مان یاری کند ؛ میل ما در گریه و زاری کند
سیوم امر از ماندن است که باشد و بزیادت با ؛ صحیح است چنانکه گوی بمانی ؛ چهارم نیلی باشد
که بان زمین مکیتد ؛ پنجم سیه و مانند شبه و مانند را خوانند و بزبان هندی دو معنی
دارد اول عزت را گویند دوم بمعنی قبول آمده ؛ مانا شش معنی دارد اول نام خدای عز و جل است
از ژند نوشته شد دوم مانند را گویند حکیم ازرقی نظم نموده ؛ فروسی دشمن بدان
کلک شهاب امین ؛ بدانی صفت لشکر بدان تیغ فلک مانا ؛ سیوم بمعنی همانا آمده
کمال اسمعیل گفته ؛ مراد لیست هزار ماجرای گوناگون که هست خافای بیر رای
مولوی مانا ؛ امیر خسرو فرماید ؛ زلف تو سیه چراست مانا که بسیا در در آفتاب
گشته ست ؛ مانک با نون موقوف کاف عجمی ما را گویند از شاد عنصری گوید

بکی بران

بگرمی بران گوکبه نابک زد • گران نابک تب لرزه بسر مانگ زد • مولوی معنوی فرماید خورشید
شرق خاوری در بندگی بسته • کمره ماهک غلام ننگ شد البته • مولانا علی مانورک بانون
مضموم و واو معروف و راء مفتوح چکاوک • ماور مخفف ماه‌آور باشد حکیم قطران فرماید
باده گلگون چو زد فریاد ماور بامداد • تا کند بلبل فراز شاخ گل فریاد یاد • ماه پنج معنی
دارد اول ماه قمر است دوم از دیدن هلال یکدیگر را گویند و آنگاه سبت و نه روز و گاه سی روز بود
سید حسن غزنوی این هر دو معنی را نظم نموده • گردم هر سال ماه را دوازده مهر آسمان
داد مهر ماه • هم او گوید • شاها بفال خجسته گشت تو هر ماه ماه باد • و اقبال صدر راه بخشش تو
راه صد باد • درین بیت از ماه اول مراد معنی ثانی دارد و از ماه ثانی مراد معنی اول سیوم اسم فرشته
بود که بر جرم ماه موکل است و تدبیر امور مصالحی که در روز ماه واقع شود بدان متعلق است
حکیم فردوسی فرماید • خور و ماه فرمان بر شاه باد • سرایت ز نور چو روز و باد ماه • چهارم روز
دوازدهم از هر ماه شمسی • پنجم شهر مملکت بود در تاریخ طبری مسطور است که حذیفه بعد از فتح
همدان چون نهاوند شهر خرد است و آن همه سپاه تبر بدست برد نیم کرد هر چه سپاه بصره بود
نهاوند و فرود آمدند و آنچه لشکر کوفه بود بدینور را ماه کوفه میگفتند لهذا عرب آن این هر دو ماه فره
امیر خسرو فرماید • گشته‌ام بسکه داشتم هوسی • ورشگفت زمانه و دیدنی • گرد بار فرنجه
شش ماه راه • هست ماهی و مرد مالش چو ماه • ماهار مهار شتر را خوانند استاد رودکی فرماید
که تیر آب گل نفس ما باو کرد • که مهار دریغی باز کرد • ماه آفرید نام سر به ایرج بود که بعد از کشته شدن ایرج
معلوم شد که حامله است دختری از و زاد بود نام که مادر منوچهر است حکیم فردوسی فرماید
یکی خوب چهره پرستنده دید • کجا نام او بود ماه آفرید • ماهان نام قصبه ایست از توابع کرمان
شاعری در مدح شاه نعمت الله گفته • در دکن دست خرقه در ماهان • تاج بخشید این چنین
شاهان • ماه برکوهان نام لحنی است از مصنفات باربد شیخ نظامی در صفت باربد گوید
چو لحنی ماه برکوهان گشادی • زبانش ماه بر کوهان نهادی • قاضی عثمان بنیری گفته
من از فراق تو بر غم • تو شاد با هر کس • همه زنی لسبب در وز ماه برکوهان • ماهکی بمعنی مشتری
آمده مسال ماهکی بترادف است ماهیچه سه معنی دارد دوازده دینک تولچه باشد دانه اماخته

ست
اسدی ر
، را ماهین می خوانند حکیم
چو بگذشت ازین ماه کاه فره
بیامد چو شهر دینک ماه

و ماسه نیز خوانند دوم شبیر علم بود که بصورت ماه سازند سیوم سوزنی را گویند که بر سر ان
کلوله از نقره و از زر و امسال ان سازند و زنان در گریبان خود فرو برند ماه رمه بابای موقوف
و رای مفتوح و میم الفی باشد و رود و کرانرا که مد و جوب را سوراخ کنند و انرا ابر ماه نیز خوانند
ماه روز تاریخ را گویند که ورانرا سال مه تیر خوانند ماه سیام و ماه کش و ماه نخشب ماهی بود که مقنع ساح
بسحر و شعبده تا مدت دو ماه هر شب از چاهی که بالای کوه سیام بوده که در چهار فرسخی نخشب
که انرا کش و سحر شیر نیز خوانند واقع است بیرون می آوردی آورده اند که انماه را از سیماب
ساخته بودند استاد رودکی نظم نموده بیت زماه سیامی نه ماه فلک * که اینست علامت
وان بیشکار سیف اسفرنگی راست بیت عشق هشمت بطر یوسف افتاب را * چون مه کنده
چاه عاشقان * شیخ نظامی فرماید بیت چو ماه آینه سیماب داده * چو ماه نخشب از سیماب زاده مختاری
گفته بیت طلسم ماه نخشب گشت در بغدادی بغلطاتش * وگرنه چون برآمد ماه چندین از زنخ نیاش
ماه نو نام ماه نخستین است از سال ملکی ماهو بابای مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول زیب
و زینت باشد شیخ اذری در عجایب الدنیا بیش آمدن حیوانات و سکون ان نظم نموده بیت
درخت اندر ابدت ماهو * خوب رو راحه حاجت ماهو دوم حکیم نیستان بوده وانرا ماهویه
نیز گویند و شرح ان در ذیل لغت ماهویه گفته خواهد شد ان شاء الله تعالی ماهوار ماهینه
باشد که بنوکران دهند ماهوت دانه و ماهودانه بابای مضموم و واو معروف حب الملوک و این
غیر حب السلاطین ماهویه نام شخصی است از جانب یزدجرد حاکم و سپهسالار خراسان
بود بعد از ان یزدجرد از لشکر اسلام گریخته رو در رفت ماهویه بخاقان ترکستان ساخته
کسان خود را فرستاد تا یزدجرد را بقتل رسانیدند و او را ماهو نیز خوانند ماهی دو معنی دارد
اول دوازده و یک برج باشد مولانا هاتفی گفته بیت اگر بیند برو زنبق زعفر هم علی
زمس دوازده ماه عیار بکشاید * دوم دست افزاری باشد درود گرانرا و حکاکانرا که بدان
چوب و جواهر سوراخ کنند وانرا ماه و بیرمه نیز خوانند و تیاری سقف نیز گویند ماهی دان
حوض خانه را گویند استاد فرخی نظم نموده بیت همه دون گونرا اندر برف ماهی
وان تو بودی * بخلوت هر شبی چو در گرمهان تو بودی ماهی زرین نام نوعی از ماهی است

که در میان

که در میان ریگ پیدا شود و هر قوت باشد که در میان ریگ ده گز یا بزده گز برید و دوان در نواحی
بغداد و ولایت سند هم رسد و آنرا عوض ماهی شقنقور بکار برند شرف شفروه راست
ای هم ماهی زرین ورع وره عشق تو ریگ · وی حلم ماهی خونین دغمت تاب زنی
ماموران و مامیران بیخی است که گره بسیار داشته باشد و در دواهای چشم بکار برند
ماهیهنا نباتیست بشکل خشخاش و گلش شبیه شقایق النعمان بود و آن در دواهای
چشم بکار برند و بیونانی ارغموغانی خوانند مای سه معنی دارد اول مخفف نای باشد
حکیم خسرو راست ز برنان و حجت سبز ساز خوش · بمیدان مردان بیرون
مای عریان · دوم جانوران چرنده را گویند مانند مار و مور و ملخ حکیم فردوسی گفته
برو گفت خسرو درست آمدی · همه زتو دور دست آمدی · توی پهلوان جهان کدخدای
بفرمان تو مرغ و ماهی و مای · سیوم نام یکی از آبهای هندوستان است مایندر بمعنی مادر اندر است
که مرقوم شد حکیم ناصر خسرو گفته فاطمه را عایشه مانند راست · پس تو مار اسبه مانید
ری · مایون نام گاویست که فریدون را نیز داده و آنرا برمایه و سرمایه نیز گویند مایه سه
معنی دارد اول مقدار باشد رضی الدین نیشاپوری راست چه مایه رنج کشیدم زیا تا
این کار · با آب دیده چون جگر گرفته قرار · دوم ماده هر چیز را گویند سیوم بمعنی دستگاه و
سرمایه باشد که بهندی پونجی نامند مالون است که مرقوم است فصل نون نا دو معنی دارد
اول آب باشد منیوچهری راست تا باغ نبید آرد برگ گل نیستانی · تا ابر و فرد بمارد
نا دلم ادراری · بر خوان تو باشد از دولت دار نعمت · از مجلس شاهانه ملا لعبت فرخاری
دوم نی را گویند و آنرا نای نیز خوانند شرف شفروه نظم نموده · نه چنگی که تا ساز تمامی نوآئیم
بای زن و سازنت تمام است · امیر خسرو فرماید سماع عاشقان بسیح دان زیرا که خوش نالند
هزاران نوحه که صاحب ماتم در چنگ گوید ناب ابنان نی باشد شاریست معروف و آنرا نای
ابنان نیز خوانند خواجه افضل الدین کاشی گفته آنها که مقیم حضرت جانانام · بادوش
بلکند و پریشان و کم خاراتند · آنها که مثال نای انباتند · دور اند ز دور ازان نابکس خوانند
ناوس با الف مضموم معروف و داد آتشکده باشد ناب دو معنی دارد اول خالص را گویند

شیخ نظامی فرماید ــ می ناب ناخورده مست کنی اگر مخموری بت پرستی کنی ادیب صابر گفته ــ خسته
عشقم ودردل غم عشق عاشق باهم درد دل ای ناب دوم بمعنی دندان آمده ناب سوده خبری نور آنکو گویند
که دست زده نشده باشد حکیم فردوسی فرماید ــ بهشتوی وادان وکر هرچه بود زد بیاد از خامه ناب
سوده هم او گوید ــ مراد را یکی گاو با بچه بود هنوز شش بچه خرد بید ناب سود نابهره سه معنی دارد
اول بزرگ وعظیم را گویند مولانا عبدالرحمان جامی فرماید ــ که داو یلا عجب کاریم افتاد نبرد نابهره
دلواریم افتاد دوم دون وفرومایه بود سیوم قلب ونا سره آمده وانرا بهره تیز گویند ناترنگ
با جیم مضموم برابر زده دهم مفتوح کفاف زده در تبکده نشستش بود ودر بعضی فرهنگها نوشته اند
که نام مرد نیست از زهاد ترسایان حکیم خاقانی گفته ــ من وناجرنگی وحرمیر محراب درنقر اطناع
جاد صلحا ناجو باجیم مضموم وواو معروف درخت کاج را گویند وانرا نار ونار ونور خوانند وتبازی
صنوبر نامند شیخ نظامی فرماید ــ ناجوی این باغ باجوش وخروش بوده چو سکان فلک
سبز پوش ناچ باجیم عجمی مفتوح بانجاد زده تیز زین بود شیخ نظامی گفته ــ ز پولاد چینی
ناچ ده منی بکردون برار بهر کردن زنی منوچهری فرماید ــ مهر ناچ بکوبید مهرهای کردنان
نشتر ناوک نگاد وعزمهای سیمین ناخن برا مقراض باشد حکیم خاقانی در قصیده گوید
به بهترین خلف دار بعین صباح بدر نصح محشر حمیس الف روز حساب تتاب بکسر ناخن
فواره دم مرا دو شاخ خون سر ناخن برامنوده تتاب منوچهری در صفت آب گوید ــ کرنکار ای
بکردد و ریسر انگیزی رود بر سر تار عنکبوت وحلقه ناخن برآ ناخن بال ناخن خواره ورمی باشد
مایل سرخی وکبودی که بر اطراف ناخن پدید آمد درد عظیم کند وانرا کژدمه تیز خوانند ولعز نے
وناخن کوبند ناخن بیربان وناخن خوش وناخن دیو نوعی از صدف که شبیه ناخن بود
دیوی خوش دارد وآن بتازی اظفار الطیب و بهندی مکه گویند ودر دواها وعطریات بکار برند
حکیم دوای راست ــ این کرم به بین که از ذلت خفقان برو خالق زناخن بریان یوسف
طبیب گفته ــ ناخن حرنوار بیری رو یان خونکه در زیر خوانش دور کنند صرع را نافع آید وباید چیش
از وی کشاده شود کند ناخدا خداوند کشتی را خداوند خداوند وانرا وانرا التحقیق نموده ناخدا
گفتند ناخن پیرای دست افزاری باشد که حجامان از آن ناخن ببرند وانرا بهندی نهرنی گویند

ناخن

ناخنه مرضی باشد از امراض چشم و آن معروف است گویند که آن بدیدن سهیل برطرف شود و ناخنه
در چشم آدمی پیدا شود اگر علاج نکنند زیاده شود و مانع دیدن گردد و ناخنه در چشم اسب شود اگر در
زمان پیشتر بر ندارند را هلاک سازد یوسفی طبیب فرماید • در چشم تو ناخنه چو پیدا شد از بهر تو
تشویش مهیا شد • چیزی که درین مرض بود فایده مند • نزدیک حکیم روشنایی باشد • حکیم خاقانی
گفته • ابرش خور رسید راز ناخن آید • در سگ ناتو شیر یک حس ناخنه در جهان • ناداشت
دو معنی دارد اول بی شرم و بی حیا باشد شیخ نظامی راست • چنین آمده است از
بزرگان بپیر که با هیچ ناداشت کشتی مگیر • هم او گوید • چون این صلح بنیاد اشتی • خشم
خدایا و بیران استی • دوم قومی را گویند که ایشان بر در خانها و دوکانها روند خواهش کنند
هرگاه کسی بایشان چیزی ندهد بکارد گوشت اعضای خود را ببرند و آن جماعه را گنکر و ساخار
نیز گویند • ناراهی • منکر را گویند • نارخو • با رای موقوف و خای مضموم و واو مجهول گل انار باشد
• نارو • با رای مفتوح دو معنی دارد اول نام جانوریست که بحیوانات چسپد و آنرا کنه نیز گویند دوم
مخفف نارو بود بزبان هندی نام یکی از حکما مرتاضان هندوستان است • نارده • با رای موقوف
و دال مفتوح و اخفای ها کنه باشد که بر گاو و دیگر حیوانات بچسپد و در بعضی از فرهنگهای بمعنی از
نگشه مرقوم است • ناردین • با رای موقوف و دال مکسور سنبل رومی باشد • نارست • مخفف نبارست
بود یعنی نتوانست • نارشیرین • با رای مکسور و شین منقوط نواییست از موسیقی • نارمشک • دو معنی
دارد اول نار هندیست و آن مانند تخمی است که اندک سبزی میانش باشد و آن دارویست
که در خاصیت نزدیک سنبل باشد و شرح آن در کتب طبی خصوصاً اختیارات بدیعی مشروحاً
مرقوم است دوم کوره آهنگران را گویند • نارنگ • با رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی نارنج باشد
حکیم خاقانی فرماید • نارنگ بازیچه است کار کنند رنگ رنگ • چند خوش گر بریم بگذر و صفرای
من • نارد • دو معنی دارد اول جانوریست بس خوش آواز مانند بلبل و چل حکیم سنایی گفته •
نارد بزن نارد و نواهای سرکچه • ناطق کنند آن مرد را نطق بیان را • منوچهری راست • بر دو
راست زند نارد و بر شاخ خیار • بزده ماده زند قمری نر بار دبار • دوم رشته را گویند که از اعضای
مردم بر آید خواجه عمید لویکی گوید • نارو شش از پای بندی می شد بکام دل • گر کردی بجراح از کرمت روح

بر روی آب ناروان و ناروَن دو معنی دارد اول درختی باشد پس خوش اندام حکیم ازرقی نظم نموده
ناروان کردار قدت زن ملب خون ناروان ؛ ناروان دارد سرشکم در فراق ناروان کمال
اسمعیل راست انچنان راستی که قد تو راست ؛ مدعا شاخ ناروان خواهد دوم بکنار بارس را
گویند ناروه دو معنی دارد اول بمعنی ناروست که مذکور شد دوم زبانه ترازو باشد ناره بشش معنی
دارد اول صاحب فرهنگان نوشته اند که زبانه کیان باشد فاما ازین ابیات کمال اسمعیل که باستشهاد
مرقوم شده چنان معلوم میشود که سنگی را گویند که از کبان آویزند بسبب وزن کردن اجناس
والله اعلم عند الله باری بهر حساب که خواهی سر عددت ؛ آویخته نیست چون ناره از کبان ؛ هم
او گوید این بار کش چلمن گر آئین است کوی ؛ تا چند در حسابت در دا چو ناره باشد ؛ دوم ریسمان
کنده بود سیوم بمعنی ناله آمده و مثال سبت حکیم سنای است که بمثل لغت نارو شد نادی بارای
مکسور و یای معروف جامه پوشیدنی را گویند و بزبان هندی زن را گویند نازک بارای منقوط
مضموم دو معنی دارد اول معروف است دوم محبوب را و انرا تب و فع و نگار و جانانه نیز
خوانند امیر خسرو فرماید رسیده نازک من ای نگار گر زنهار ؛ ملوس دیده گرت جان
بکار می آید نازک بدن نوعی از رستنی باشد شبیه به بستان افروز لیکن ساقش سرخ و خوشبوی
شود و انرا سرخ مرد نیز خوانند نار نوروز نام نوائیست از موسیقی نارو نارد نام درخت
کاج است حکیم ناصر خسرو راست ای بی هنر خوب بچهره خرد است گو ؛ خود شرم نایدت
زین قامت چون نارد ؛ نازین بمعنی لالسکر باشد که مرقوم شد ناسپال باشین موقوف
و بای عجمی پوست انار را گویند و انرا مشک نیز خوانند ناشک باشین منقوط مکسور قرص دارا
گویند و انرا مشک نیز خوانند ناغول باغین مضموم و واو مجهول نردبان سقف بود و انرا نغول
بانون مکسور نیز خوانند ناک پنج معنی دارد اول عنبر و مشک و عبیر و امثال ان بود که مغشوش
بود و بعضی عنبر در مشک مغشوش کرده اند و گروهی گفته اند که عنبر را گویند و در مشک دو دیگر
جوششهای بید ازند و فرقه بر آنند که این لفظ را هر چه مغشوش باشد اطلاق توان نمود
مانند زر و سیم و جز ان حکیم سنای راست علم و دین در دست مست جاه جوی مال دوست
چون بدست مست دیوانه ست اندر ذوالفقار ؛ گر برای دام دارد مرد دنیا علم و دین ؛ در زیرای نام

دارد ناک

دارد ناک مشک تتار؛ شیخ عطار فرماید ـ چون مشک جگر دریده دردناک بهی ناک
و هر آخر خاکست چو عطار پس؛ دوم لفظیست که بجهت بیان اتصاف موصوف بصفتی
بعضی در اواخر کلمات بیاورند و این لغت باین معنی بدون ترکیب در اواخر کلمات
معنی بخشد مانند خطرناک و غمناک و بوی‌ناک؛ سیوم قسمی است از مرد و هند که از نر تر
و شاداب تر و شیرین تر از آن نباشد؛ چهارم کام و ملازه بود؛ پنجم خانه باشد و آنرا اسباری(?)
فلک اعلی را ناک بالا و فلک اسفل را ناک زیرین خوانند و در زبان هندوی
دو معنی دارد اول بینی را گویند دوم نام جانوریست آبی که شبیه باشد به نهنگ. ناگرفت
بمعنی ناگاه و یکناگاه آمده. ناهار تخمه و امتلا را گویند. هندرسی(?) گفته ـ از سخای تو ناگوار
گرفت؛ خلق را اکسیر هضم ناهار. ناگوار با کاف عجمی مضموم و واو معروف ناخوش و ناگوار هم
باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ـ بمجلس توز هی راز شکایت بیست شکرف؛ که سال
سفله بدیدار آمد و زبان ناگوار. نال و ناله پنج معنی دارد اول بمعنی فغان باشد و آن معروف
است مولوی معنوی نظم نموده ـ نالم و نارسم که باور کند؛ در ترحم جور را کز کند؛ حکیم
فردوسی در یوسف زلیخا گفته ـ همی زد بزندان درون هفت سال؛ همی بود در درد
و با رنج و بال؛ دوم نی را گویند کمال اسمعیل فرماید ـ نیم مانند جگر گوشه زنخدانت؛ ذلیل گشته
ز الفاظ تو سلاله نال؛ حکیم سوزنی راست ـ نال زرین تن سیمین دل مشکین بیرتست؛ آنکه
هست از سر او را بر و سر حل را نیل. شیخ روزبهان نقلی(?) نموده ـ چون نال ناله بیوادم شود
بلبل چو بستان بست؛ چو زبر و بم کشم در هم شود خاکش هزار زر. سیوم رشته‌ها و باریکی را
گویند که در میان نی قلم بهم رسد حکیم انوری گوید ـ جمله تو نیک کرد عرصه موقف خیال که
به پهلوی گردان چو نال یکدیگر در شکست. چهارم چوبی در رود خانه کوچک را نامند و در هند آنرا
بهمین نیز خوانند استاد فرخی منظوم ساخته ـ چو هندو هر که در هند هر حوض بود؛ چنانکه
یخره در رود و چشم بگر؛ چگونه حوض چو با آنکه هر که اندیشم؛ همی ندانم گفتن صفاتش اندر خور؛ زد نشست
بر دو حکیمان برون ندیدیشان؛ ز نالهای فراوان در و رسید اثر؛ پنجم نام عنیست(?) که نهایت
خوشی او از باشد. نام بزده(?) بمعنی نام دار است حکیم فردوسی در زنستادن گفتا ـ بسی از انسفندار

بخنگ رستم نظم نموده ع اگر او بکشتی باسفندیار . که رو سوی کابل بی کار زار .
ببر لشکر نام برده بجنگ . شده آن جهان دیده را تیر خدنگ . تنگ شبی به گرد اسفندیار
دگر حمله قضا کرد . برین گرد کار . نام جوی نام زور تهمتن از نامهای ملکی . ناموه با میم مضموم
و واو مجهول زنی را گویند که جز یک شوی بدیگری نرسیده باشد و میان او و شوی او
نهایت محبت بود و آنرا اهنددی سهاگن گویند حکیم سنائی فرماید ع صولت او
دران صف در ناورد . زن ناموه بر کند از مرد . نامه سه معنی دارد اول مکتوب
و کتاب باشد مانند شاهنامه و فرسنامه دوم سیلاب بود سیوم خط
تعلیق را گویند از برای آنکه بیشتر ازین مکتوبات و نامجات بااین خط نویسند
نان کلاغ رستنی باشد که از زمین نمناک بروید مولانا عبد الرحمن جامی فرماید ع
باغبان گر نزند بانگ بباغ . قرص انجیر شود نان کلاغ . نان مش با نون موقوف
و میم مفتوح دو معنی دارد اول چیزی ناد بده بود دوم بیراهی کردن باشد نانو
با نون مضموم دو معنی دارد اول ذکری را گویند که زبان در وقت جنبانیدن
گهواره میگویند تا اطفال بخواب روند حکیم اذری راست ع تا خواب رود
خصم تو بر بستر جاوید . در مهد سفر بیندش ماه به نانو . هم او گوید ع آن به بینی
که طفل از بانو . دوم مخفف نانوا باشد ناو دو معنی دارد اول جوی آب باشد این همین
که گفته شد ع که نشستم نبا کام از آن بحر جود . روان بر دو رخ از دو چشم دو ناو . دوم کشتی
بود بطریق استعاره هر چیز طولانی که در میان آن گو باشد ناو گویند ناورد جنگ و پیکار
بود حکیم خاقانی فرماید ع با بندچه کینه ست فلک را با شه . عقاب راچه ناورد . جمال الدین
اشتهری گفته ع عالم بیرار فردمی تو چون رستم . بیرد عوی از فردی تو الا ز تیغ تو گوا ناودش آتشکده
باشد حکیم سنائی فرماید ع گر زاغ سیاه می کشم من . بگریسم مقام خرماودش . زاغ اگر بشنود کند ور
حال . زین سخنها کرشمه بر طاوک . حکیم انوری راست ع عاشق تیر وان اگر معاشیر عنبر
بوی ار کرد کان ناوک نبست ناوک زرغایت اشتهار مستغنی از بیان است امیر خسرو راست
ع ناوک زنی چو غمزه او در زمانه نیست . جز جان من خدنگ بلا را نشانه نیست . هم او گوید

بارنده ببر تو ناوک آه منت زره ・ با فر آب دیده زباد دعای خویش ناوه باواو مفتوح خوب میانه
تهی را گویند مانند کشتی کوچک چنانچه منوچهری در صفت اسب گفته کور ساق
و شیر زهره یوز مار و غرم تک ・ پیل گام و گرگ سینه زنگ مار و گرگ بوی ・ ببر جسم آهن
جگر پولاد دل کیمخت لب ・ پیل دندان جابه بینی ناوه کام نوح روی ・ و چوبی که میانه آن تهی
ساخته باشند و گل کاران بدان گل کشند و امثال آنرا گویند کمال اسمعیل فرماید زحل ز بهر
شرف ناوه بشکل هلال ・ بساخت تا که بدو گل ببر دبان آرد ・ این همین در شهر و عمارت
آورده است بنظم ・ فهرمان وی اگر سوی فلک حکم کند ・ از پی کسب شرف ممتثل فرمانش
در زمان تیر کش فلک پای نهد اندر گل ・ همچون هندوی کشد ناوه بسر کیوانش ناویدن چهار
معنی دارد اول بلنکی و خواب کردن باشد مولوی معنوی فرماید چو نشستم طرفی
منبع وی ناوی ・ که شب گذشت کنون نوبت دعاست محبت ・ دوم نالیدن باشد سیوم
خرامیدن بجو بید چهارم بمعنی جمیدن آمده ناهار کسی را گویند که خورش ناخورده باشد و شرح
در ذیل لغت اناهار مرقوم شد و چون آن شخص اندک چیزی بخورد گویند که ناهار شکسته کمال
اسمعیل در قسمیه نظم نموده ・ بنعقود کهجهانی کما بیر از سر ذوق ・ فزو برد که شکسته شود نگردد
ناهار ・ و ناهاری چیزی را گویند که برناهار بخورند حکیم ناصر خسرو فرماید ای یار سفید
خورده کبکانرا ・ مراد از محوز لبانت ناهاری ناهید و ناهیده و ناهید و ناهیده سه معنی دارد
اول دختر نار پستان را گویند مولانا مطهر راست بر بستر بالین نخ و بزم و راهد بانو نارنک
برنی و ناهید پستانی ・ دوم نام ستاره زهره است این همین نظم نموده سر گردون همه
انواع فضایل دارد ・ لیک در ملک طرب کامروا ناهیدست ・ حکیم فردوسی فرماید
خداوند کیوان و گردان سپهر فروزنده ماه و ناهید و مهر سیوم نام مادر اسکندر ذوالقرنین
بوده نای دو معنی دارد اول نی باشد که مطربان نوازند دوم نام قلعه ایست این هر دو معنی را
مسعود سعد سلمان بنظم آورده نالم ز دل چو نای من اندر حصار نای ・ پستی گرفت
دولت من زین بلند جای ・ نای انبان نی انبان باشد و آن سازیست معروف
اثیر الدین اخسیکتی راست به بس ساز بد طبعی که راه ارغنون سازد ・ زیادت رونقی

؛ نبود نوای نای انبانرا نایج با یاء مکسور و جیم عجمی زده نی باشد که مطربان نوازند شاعری گفته
هزار ناله زدم بی رخت در نایج ؛ بدرد دل که شنیدم فغان از نایج نایزه نوازند شاعر گفته
هزار ناله زدم بی رخت در نایج ؛ بدرد که شنیدم فغان از نایج نایزه نی میانه تهی باشد چنانکه حولاهگان
دارند حکیم خاقانی در قسمیه گوید ؛ بلوچ نای نیاجال عرعر بکوه ؛ نیایزه یملوک ساز دبود نبات
نیز بطریق استعاره نایزه گویند کمال اسمعیل راست ؛ تنم ز خون جگر گشته مالامال ؛ اگر نه نایزه
خونی زد دیده بگشادی ؛ نای ملک با میم مفتوح انبانرا گویند وانرا نای انبان نیز خوانند امیر
خسرو راست ؛ باد بندی سرود نای مسگک بین که چون ؛ هر زمان آن باد بندی راز نشر گرد
همی ؛ نای کوشن نام سازیست که خنیاگران نوازند وانرا موسیقار نیز خوانند فصل واو ؛ وا بایدت
بصحرای قناعت شو ؛ که انجا باغ در باغ است خوان در خواه واو درآ ؛ دوم بمعنی باز آید چنانکه وا گوی
بمعنی باز بگوی و وا گفت بمعنی باز گفت مولوی معنوی گفته ؛ یک بیک وا می نشناسانشم
خلق را ؛ همچون گندم من ز جو جو در اشیانه ؛ نجیب الدین جرباذقانی راست ؛ هزار یوسف گم
گشته وا توانی یافت ؛ بیر آستین جمال خود ار بیفشانی ؛ سیوم در محل باز استعمال نمایند چنانکه اگر
گویند که وا گفت اراده ان باشد که باز گفت شاه داعی شیرازی نظم نموده ؛ گرچه باد و بپای
باد میروم ؛ با اول اسفته را بنجا میرویم ؛ چهارم که مردم مریض در زمان شدت مرض بان نذرا
کنند تخم گشودن بود چنانکه گویند وا کن یعنی در بگشا ؛ وات دو معنی دارد اول سخن باشد دوم پوستین بود ؛
وات گر دو معنی دارد اول سخن گو دوم لام پوستین دوز را گویند شمس فخری گفته ؛ منت
خدایرا که بیاد از عدل او ؛ بازست جفت صعوه دگرگ است واتگر دوم رود خانه باشد واج
دو معنی دارد اول یقین باشد دوم شمس فخری گفته ؛ گمان برم که بد و ملک تا ابد باقیست ؛
بصد دلیل مبرهن گمان من واج است ؛ دوم کلمه تحسین از استعماش گویند واخیده با خاء
مکسور و یاء معروف پشم و پنبه بر زده را گویند واو دو معنی دارد اول پسر را گویند چنانچه از مضمون این
ابیات که حکیم فردوسی در صفت شخصی که هفت پسر داشت و بنابر ان او را هفت واد گفته اند یعنی
هفت پسر نظم نموده معلوم میشود ؛ دران شهر بی بان چون باز نهاد ؛ یکی مرد بد نام او هفت واد ؛
برین گونه بر نامش آواز رفت ؛ از بر نالاراق ابوازند ؛ منوچهری گفته ؛ انگورها بر شاخها مانند

تخمهای نهان؛ وادیج شان چون کاخها؛ بستان کفته اند شان چون ردایه وار و واره شش معنی دارد
اول شبه و مانند بود حکیم سنای فرماید ع ازپی آنکه تا تمام شویم؛ پای برسر نهیم دایره وار؛
دوم نوبت را گویند استاد رودکی نظم نموده ع کل دگر ره بگلستان آمد؛ واره باغ و بوستان آمد
وار؛ گذشت شعله لو؛ شعله لاله را زبان آمد؛ سیوم رسم و عادت بود مولانا عبدالرحمن جامی نظم نموده
ع فرخ آنکس که وار خود بشناخت؛ کار خود را بوار خود برداخت؛ چهارم بمعنی کرت و مرتبت آمده
چنانچه از یک وار و دو وار اراده یک کرت و دو مرتبه بود؛ پنجم صاحب و خداوند را مانند ششم
بسیار را مانند و وارها بمعنی بسیارها باشد واخد با رای مفتوح و خای زده مرد بو ندرا گویند واروغ با رای
مکسور بندی باشد که در پیش آب از چوب کل به بندند و آنرا دروغ نیز گویند واروغ با رای مفتوح
آروغ باشد وارون و وارونه و وارکون و وارکونه دو معنی دارد اول معروف است دوم شوم را گویند
حکیم قطران نظم نموده ع ترا عدو نبود مرد طالع مسعود؛ ترا ولی نبود مرد اختر وارون؛ حکیم زجاجی گفته
ع چو زار سپهری دگرگونه بود؛ جهان در کف دیو وارونه بود؛ میر سعیت مجوی راست ع صد عقل
برای یک جنون در کار است؛ صد تجربه و صد آزمون در کار است وارنج با زای منقوط موقوف و نون
مکسور بمعنی آرنج است که مرقوم شد وار بمعنی بازو باح آمد که نوشته وارشامه سبز باشد و او را شام
و دامنه نیز گویند مجیر کرکانی گفته ع واز آن پس چو داد و برانامه و بس؛ همان پرانه وارشامه و پس
هم او گوید ع زکبوت مراده یادکاری؛ ز وارشامه مراده غمکساری وانکره با شین مفتوح و کاف
موقوف حست و ساخته بود واشنک با شین منقوط مکسور و نون مفتوح چو یک زن باشد
واف بلبل باشد و آنرا زندواف گویند واک دو معنی دارد اول نام جانوریست کبود رنگ که اکثر و
اغلب در کنارهای آب نشیند و آنرا عوام داق گویند محمد بهکر گفته ع برفست زیران دریای
کلبن؛ زاغست باران برجای بلبل؛ در حلق بجز الست زنجیر؛ در گردن واک مبوج است چون
غل؛ دوم سخن باشد وال نوعی از ماهی فلوس دار بود و آنرا بال نیز گویند ملال اسمعیل نظم نموده ع
وین زر زر دیشان طلب نه از جواهکان بالسکوه؛ زانکه گوهر از صدف یابی نه از ماهی وال والا
دو معنی دارد اول بلند را گویند دوم بحسب قدر و مرتبه بیشو جهی راست ع از کرم نعمت و
والای او؛ کس نشنید از لبهای او؛ دوم نوعی از بافته ابریشمیست وانی معروف است

مرزا قاسم گونابادی گفته ؎ ز والای گلگون سنان بهره مند سقفی از زمین نیز واری بلند
والاد دو معنی دارد اول سقف و پوشش خانه را گویند حکیم نزاری قهستانی گوید ؎ بقال
خجسته بوزم معظم به بنیاد صایب لولاد محکم لوربهای خاقی گفته ؎ ز سمک بر کشید
بنیادوش به فلک برفراشت ولادوش دوم قالب کنند و قالب طاق را گویند کمال اسمعیل
نظم نموده ؎ همچنین همچنین همی فرمای ای فلک رفعت فرشته نهاد تا با قبال تو
تمام شود این بنا را که کرده والاد ودر بعضی از فرهنگهای بمعنی عبارت زنگین ودر بعضی عمارات
کلی که در عمارت بکار برند ودر بعضی بمعنی دیوار بخته نوشته اند اما هیچ از یک ابیات مستشهد
افاده معنی مذکور نمیکند والان براز مایه باشد حکیم خسرو فرماید ؎ که والانت این تلخ ناخوش
بلبله مرارت برامد ز ترکیب الشان که و مود زاول که درد شکم را فرز باید از دوم دارچین والانی
ریش و جراحت باشد واله بالام مفتوح و اخفا ها سه معنی دارد اول بمعنی دوم ولاست
مرقوم شد سوبوی سعنوی فرماید ؎ مرا ز مغز نیز بر دو لق کهنه بس است بر و بر که بقدر زمان بود
واله دوم سراب گویند سیف الدین اعرج گفته ؎ از شوق روت جانم خوز میکنم نگاه خون
بسته کز عطش سوی واله میرود سیوم زاری کردن و مبالغه نمودن باشد در کاری شیخ نظامی
راست ؎ آورد سبک طعام و ریش حلوا و کلیچه از عدد بیش چندانکه در و نمود والا
زان سفره بخورد یک نواله و بالام مکسور و اظهار ها در عربی بخود و حیران و سرگشته بود
از افراط عشق و محبت وام در هر سه معنی با وام که مرقوم گشت موافق است وامی
درمانده بود وان دو معنی دارد اول نام ولایت است از ملک اذربیجان دوم بمعنی
شبه و مانند آمده دار دان نیز گویند وایج با لون موقوف حدش باشد و ایزابک
نیز گویند وا باد وابه حاجت و مراد باشد امیر خسرو فرماید ؎ رشته زان گل بمط
که دامابود خود بخانه درش مهیا بود فلک سروانی راست ؎ از بوسه که
بوسه که دهد راحتی بروح وز غمزه غمزه که کند خرد را خراب ؎ زان لوب لوب
بوسه رود آبه روان زین غمزه غمزه او مایه عذاب وایج و وایج بمعنی اوج است
که مرقوم شد شاعری گفته ؎ خوش انذم که لنگنم ز آفتاب فراق بصحن گلشن وصلت

باب رابع فصل ها بادرویش نام دشتی است که مابین خجند وکند بادام واقع شده وابنها خجند که در
صوب این دشت است وجه تسمیه اش بهادرویش اینست که جمعی از درویشان دران
بادیه واقع شوند درین اثنا باد تندی از صحرا می آید بمثابه که آن درویشان سراسیمه شده
همدیگر را گم کنند و فریاد میکنند که یا درویش یا درویش چندانکه هم هلاک میشوند لهذا آن دشت
موسوم بهادرویش گشته بادوری بادال مضموم نوعی از گدا را گویند که در بدر گردد و گدای برام
تمام کند حکیم فرماید ـ دعوی ده کننده لیکن چون نبکری بادوران کوی گدایان بر
زنند ابن الدین اخسیکتی گفته ـ میسر با عزت وقناعت آن بهروری بروم چون بادوری
بادرنج معنی دارد اول چیزی را گویند که زرتی هم ترتیب و بر دلی و در آمده باشد بادر آورده
باشند گویند عموماً مروارید و لعل و یاقوت سفته و دیگر جواهرات و غیر جواهر را گویند که بترتیب
و بر دلی ترشکه کشیده باشند خوانند خصوصاً فخر کانی راست ـ نزد رد مادر و بحر برادر
گسسته مروارید در بر امیر خسرو نظم نموده ـ قطرهای چند چند آب چشم او باکان چرخ
از بی نسخ حوز ران انکه کرد بادر دوم کردن بود حکیم فردوسی فرماید ـ گزیدار سوار از انخ
برون از شمار بران بادر ماتان آسیخته کار سیوم افگندگی آدمی و سرگین سایر حیوانات باشد
حکیم سنای راست ـ صورت نخل انکه زر و آر است سر بادرکون بر بادرست محتاج
گفته ـ ببرش بر جهره و مندرانش چون تراشه تازه گره بردی و میان بالش بر گرده بادر چهارم
دیوانه را و پنجم گوشت گندیده باشد بادرنی کناس را گویند بارزو بارزد بارزه دو معنی دارد اول
کسی را گویند که بر یکجای فرو مانده و واله شده باشد حکیم خسرو ناصر فرماید ـ همواره می
روشنش دانش زیراک کنده بعد آن آب که استاده بود بارزو دوم چیزی زبون و حقیر بود شمس
فخری گفته ـ فلک گرچه بیش از قیاس است و وهم بر همت تو حقیرست بارز باش بمعنی دیگر باشد
باشد که انرا اتباری ایضاً گویند مختاری ـ دیدکس کا و همچون من خریط گفت کس عول هم چون من
شناس ـ طیبه کردم و بشمام باچنین چیزها مکویم باس بادک تخم مرغ را گویند بارکه و بارکو با کاف
موقوف و راء مفتوح واخفا یا کسی را گویند که در سخن گفتن زبانش بگرفته و انرا اتباری الکن
خوانند مولف تاریخ معجم نظم نموده ـ بدر رسید نیش زبان و دراز شدند بارکه از کاف

کاروان گفتن نال سه معنی دارد اول آن باشد که بر هر طرف میدان دو میل نصب کنند تا چوگان
بازان گوی را از میان آن بگذرانند مولوی معنوی فرماید ◦ شاد باش ای مقبل فرخنده
فال گوی معنی را همی بر سوی حال ◦ دوم قرار و آرام بود حکیم عنصری نظم نموده ◦ اگر ز نقش مرد
آرام و نالم که بر دار زلف او آرام ناله حکیم سوزنی گفته ◦ نهال خواب مرا سیل دیده برد چنانکه
نه جواب ماند قرار و بهوش ماند و نه نال ◦ سیوم اهل باشد و انرا اللاخی نیز گویند و بتازی
قافله خوانند ◦ ناله با لام مفتوح و اختفاها پنج معنی دارد اول حلقه و دایره باشد که بر گرد ماه
بسبب بخارات ارضی پدید آید حکیم انوری نظم نموده ◦ بیاد بزم تو هر ماه اسمان دو سه
شب ◦ ز آفتاب شراب رمه ساله کند ◦ پس از طریق لبسته و چو شکل جوان در دید عکس
نالش مهتاب خوان چو هاله کند ◦ دوم شعن و سفره را گویند ادیب صابر راست ◦ رخم
همیشه هست ز دوست و لاله ◦ و لاله که هست بهر خانه ناله ◦ سیوم زنگ بود و انرا بتازی لون
خوانند هم ادیب صابر گفته ◦ برداشت آن عروس و برآورد پیش من ◦ و انگیخت
در بزم زنگی زر ناله ◦ چهارم قرار گرفته و آرام یافته را گویند ◦ پنجم نوعی از هیزم باشد که در کوهها پیدا
شود و چون بان هیزم باشد و انرا در مشعلها بسوزند ◦ نامال قرین و همتا بود و انرا همال نیز
گویند خسروانی فرموده ◦ این آتش این باد سیوم آب ز پس خاک ◦ هر چاید همی موافق
نه نیکی و نه نامال ◦ ناماوران مکن را گویند حکیم در بلاد همی تعبیر نموده ◦ جهانی پر آشوب
تنگ کرده ◦ به ناماوران جمله یکسر شده ◦ نمز با میم مفتوح برای زده و برای منقوط
موقوف این لغت پهلویست و آن بمعنی برخیز باشد و از تاریخ طبری نقل نموده شد
ناموار و ناموره با میم موقوف سه معنی دارد اول برابر و یک طریق آمده حکیم زجاجی راست
◦ هر چند گردیک ناموار ◦ به نزدیک ستطهر کامکار ◦ دوم همیشگی باشد و انرا
هموار و همواره نیز گویند فخر گرگانی گرفته ◦ بر بر و بابان کنی ناموره شده زبر گاه او
نظاره ◦ سیوم چیزی هموار را که پستی و بلندی نداشته باشد خوانند حکیم ناصر خسرو در
صفت علم نظم نموده ◦ سوی اش و دو اعراض سه جوهر یک ◦ ده و دو دو قسم است
ارکانش دو و هفت ◦ و اصلی از قدیم محدث میگویند و لطف و کیف خط و پی خط و ناهموار ناهموار

ناهمون

هامون دشت و زمین هموار بود و انرا بتازی قاع گویند هامین سرگشته و سرگردان را گویند
هامیان همیان باشد للامعنی حرجاجی فرماید • باز رجو بار کرد و در هم ان بود • زابرو بس
که بگسلد از ها میان میان هان کلمه ایست که در محل تاکید گویند خواه در امر کردن یا ناکردن
کمال اسمعیل راست • زمین بلرزد بر خود اگر بگوی هین • فلک بماند بر جا اگر بگوی هان
هانی با نون مکسور و یای معروف این لغت پهلویست و معنی بهترین بود از تاریخ
طبری نقل نموده شد هاینه و هاینه مخفف هر ایینه و هر آینه بود فصل یای تحتانی یا با
دو معنی دارد اول یاوه و هرزه و بی معنی باشد حکیم ناصر خسرو فرماید • دنیا خود حبت و
تحفه بود و دین • جیبت بدست تو حراز یاوه و یاب حکیم قطران نظم نموده • جز بمدح او سخن
گفتن همه یاوه است و دم • جز بمهر او نهر جستن همه یاوه است و یاب • دوم یابنده و امر از یافتن
بود حکیم ناصر خسرو گفته • چشمت از خواب هشته بگشای • خویشتن را بجوی اندر یاب
یابر با یاء مکسور و هی و زمین را گویند که در وجه مدد معیشت ارباب استحقاق دهند و انرا
بترکی شیور غال خوانند علی سطرنجی گفته • کمترین یابری زاحسانت • ملک فغفور و قیصر است
یاختن بمعنی جستن است که مرقوم شد یاخته چهار معنی دارد اول حجره را گویند دوم همزه
سیوم مانند آمده چهارم برکشیده را خوانند یاد چهار معنی دارد اول معروف است دوم
بیداری باشد حکیم فردوسی نظم نموده • که افراسیابش بسر بر نهاد • بنودی جدا
از و خواب بیاد • سیوم نقش و نگار و باشد استاد رودکی فرماید • که بر آب و گل
نقش یاد کرد • که با تار در سینه یاد کرد • چهارم خون دو برادر که جدا باشند زنان برادران
مر یکدیگر را یاد خوانند یادر با دال مفتوح دوازدهم تیرماه باشد و ان روز جشن است
یار دو معنی دارد اول معروف است دوم دسته هاون باشد و انرا یاور نیز خوانند حکیم نزاری
قهستانی گفته • ز برق تیغ روشن هست تا رسر دشمن چون هاون چون یار یارا توانای
و قدرت باشد امامی هروی گفته • چنان در کنه اوصاف تو عاجز گشت لو را کم
که از بس وحشت حیرت ندارم دم زدن یارا یار اسفند یار اسفند نام اسفندیار بن گشتاسب
است حکیم انوری فرماید • با هر که نطع و مهره در بازیست • رخ و بهرام اسب را اسفند • یاد فرزین عمر

وعمرت را از پیاده و دوام فرزند بند یارش بمعنی مددکاری و یاری باشد حکیم فردوسی فرماید
اگر کز غم کیخسرو و کیقباد * فریدون و اسکندر کی نژاد * برانند تا تاج سر را ز خاک
کنند این جهان راز پندار پاک * بهر حال خوانند از دیار رش * که او را جهاندار یار است و بس * یارک
دو معنی دارد اول بچه دان باشد و آنرا بتازی مشیمه خوانند دوم نوعی از گوبندگی بود که علجهای
بدبختان کنند یارمند یاور و یاری دهنده را گویند حکیم فردوسی نظم نموده * تو باد و برد بر
ستور بوند * همش راهبر باش هم یارمند * شیخ اوحدی فرماید * دیگرش بخت یارمند بود
نام برادر ارجمند بود * یارنامه نیکنامی باشد حکیم سنائی راست * چند ازین لاف یار
نامه تو * در جبین منزل کسف برنند * یارنامه کرین که بکذرد * همه این یارنامه روزی چند * عمید لومکی
راست * روان خاتم طی کویدش بکاه سخا * که یارنامه من پیش در جهان مسکن * یاره
بایای مفتوح سه معنی دارد اول دست برنجن باشد معرب آن یارق بود حکیم خاقانی
فرماید * گر بمیل رفو زر زر سیم تیغ اتچ تغل افکند * یاره کند در زمان دست شهور و سنین
دوم مرکبیست از ادویه بلیغه که اطبا بجهت مسهل سازند و آن اشلم از مطبوخات باشد
و نقریب مارخ است شهریاری نظم نموده * با تیغ جفا بر حکرم پاره کند * ناچاره آن بر سنگ
بیچاره کند * از اشک چو یاقوت برزرد رخ خویش * آن حقنه مگر معرفج یاره کند * سیوم بمعنی
پارست که مرقوم شد استاد گفته * لطفت بکرم چاره بیچاره کند * عدلت ستم از زمانه
آواره کند * در موسم عدل تو صبا را نبود * آن یاره که پیراهن گل پاره کند * یاری چون دو زن
در خانه یکمرد باشند آن زنان مر یکدیگر را یاری خوانند و آنرا بضم و هو و نتاج و انباغ
نیز گویند نیاری جهره و به هندی سوت و سوکن نامند استاد رودکی نظم نموده *
چه نیکو سخن گفت یاری بیاری * که تا کی کشم از خرد دل دخواری * شمس فخری گفته * اگرچه
خصم بودند از وفاقش * دم یاری زند یاری بیاری * یازیدن بمعنی کمیدن و آهنگ کردن بود
حکیم انوری در صفت بهار گوید * گر ابر نه دردانگی طفل شکوفه است * باران سوی کشاد ا
دنانرا * حکیم نزاری قهستانی نظم نموده * بمیدان بر فلک کر یار گردی * مکر شمشیر خود را باز
گردی یاکس مخفف یاسمن است مولانا فریدالدین احول حبی گفته * چهار ار دو خفته سمعند

یکی از

لیکن بشان لکن برسر ؛ گراتشان ست روشن چشم نرگس باشن وریحان ؛ یکی خندان گل سوری

دوم خندان گل جزی ؛ سیوم حرم گل نسرین چهارم لاله نعمان ؛ و در عربی دو معنی دارد اول

ناامیدی و دوم دربستن باشد یاسیج یاسیح باشین مکسور تیر را طلب مجدالدین

بیلقانی راست ﻩ یاسیجی کز غمزهٔ چشم یک اندازش برفت ؛ گرچه از دل بگذرد بیکانش

در بر بشکند منوچهری گفته ﻩ عجب دل تنگ غمخوارم زحد بگذشت بیمارم ؛ توکوی در

جگر دارم دو صد یاسیج ؛ گرگانی اکثر شعرا بمعنی تیر بیکان مرقوم ساخته اند مگر سیف اسفرنگی

که بمعنی نظم نموده ﻩ یاسیج اهل آلوده بخون راهر شب ؛ راست کرده بر تیر سحر بربندم

یاسمین یاسمون یاسمن نام گلی است خوشبوی که سفید و زرد و کبود شود کمال

اسمعیل راست ﻩ تن و اندام یاسمین و سمن ؛ لب لطیف است در غلاله لاد یاسه باشین

مفتوح و اخفاء ها و دو معنی دارد اول رستم و قاعده باشد مولوی معنوی فرماید

ﻩ ان اسیران را بجز دوری نبود ؛ دیدن فرعون دستوری نبود ؛ گرقباد ندی بره در

پیش او ؛ بهران بلیه بحقندی بیرون یاسه ؛ یاسه شد در جهان سرتیع حان ؛ که کند رحال کونه

خشک ؛ دوم ارزو را گویند و انرا یاسه نیز خوانند بوریهای جامی گفته ﻩ رخصت دادم

منصب ساختند ؛ احکام شرعیت را مقدم کرده بر اجار قران یاسه جابجا یافه فیض وصول باشد

خواجه سلیمان ساوجی فرماید ﻩ دست ارزاق ؛ جلالتی بر طریق نقدمه ؛ داد بسته تا

بروز حشر ایشان یافته یافی بافاء مفتوح باز دیگر را نامند بافاء مفتوح و دو معنی

دارد اول پریشانی باشد مثال خاقانی گوید ﻩ یافه را گمنخت رنگین سر رشتها گردد

گفت ؛ نیک بدریکی نداری صورت زیبای من ؛ یافه گفتمش یافه گو کانب معنی

مراست ؛ اسک اسک حجت گو مادم لوبای من یاکند باکاف مفتوح یاقوت باشد

شاگرد بخاری گفته ﻩ کجا تو باشی گردند بخیط گوبا ؛ چشمت را چه خطر مرکسی بود یاکند

حکیم طرطوسی راست ﻩ بندی دهمت که یابشد ان بند ؛ خوشتر زهر از نعل یاکند

شش معنی دارد اول گردن بود حکیم اسدی گفته ﻩ کمند و کمانی فکنده بیال ؛ یکی گرزه

برنهاده به یال حکیم سوزنی نظم نموده ﻩ هرکه روی از طوع شهنشاه بر تابد بقصد

یا کینه حکیم خاقانی فرماید ﻩ ای یاسمین ز لب نسرین یال نال [uncertain]
سر شده ؛ دل از شکاف یاسیج اورد سیلاب [uncertain]

حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ﻩ یاران بسرکه یعنی بیدار ... دارد بلطف لعل اولیم [uncertain]

سع فهرشاه بنان چون طوق گرد بال باد • و در این زمان موی موی گردن اسپ • و اشتر و خر را
گویند حکیم سوزنی گفته ◦ ضعیفم یا بلندم تنگدستم • چه خواهی داستان رامی و دنش هم او فرموده
◦ بودم حکیم سوزنی از چند سال باز تا مالمند گشتم گشتم بحکمتی • سیوم بمعنی منت آمده یال
شاخ گاو باشد یان دو معنی دارد اول بزبان بود او استاد فرخی فرماید ◦ با سخن تو همه
سخنها یان است • با هنر تو همه هنرها بیکار • دوم مرکب و راحله باشد یانه با نون مفتوح و دو
معنی دارد اول هاون باشد دوم ستر انرا یاره و یادر نیز گویند ملا نافتاحی نیشابوری گفته
◦ همچو یادر شده سر گررت • تا چو یانه کند سر دشمن • دوم تخمی را گویند که از آن تخمی
کشند و انرا بزرک نیز گویند ◦ بمعنی یابد باشد حکیم نزاری قهستانی گفته ◦ نبک عزه
رک جانش بکاود • شود کم دردی خود را نبا دو یاور دو معنی دارد اول یاره ده و مددکار
بود و این همین است ◦ رای هنرت کرده باشد یاور اندر کارها • لیک چون بحبت
جوانت در جهان یاری نخواست • دوم دسته هاون باشد و انرا مار نیز گویند حکیم نزاری قهستانی
نظم نموده ◦ قدر را سر گرز او ساخت یادر ••• قضا سر از خصم او کرد یانه هم او گوید
گرچه نشتر بر مغز نشد یاور ند ایشان و من یاویم یاوند با واو مفتوح دو معنی دارد اول
بادشاه را گویند دوم پاینده آمده در این لغت با لواو بدل شده یاوه با یا نافه که مرقوم
شد مترادف است مولوی معنوی فرماید ◦ خوش خران غلام تو رطل گران سلام تو
چون شنوند نام تو یاوه کنند یاو سر • یابسی بیمار را گویند منوچهری راست ◦ سالار
سپاهان چو ملک شد سپاهان • بر شد بهوا همچون یکی مرغ هوای • گرچه به هوا بر شده
چون مرغ همیدون • ورچه بزمین در شده چون مردم پای • فرزند بدرگاه فرستاد همیداد
بر بندگی خویش بیکبار گوای باب الباء فصل الالف ابا با اول مفتوح
بمعنی با بود حکیم سنائی گوید ◦ عنان گیر تو گر روزی جمال و در دین باشد • عجب نبود که با او را
با جود هم عنان بینی حکیم فردوسی فرماید ◦ بروم خیمه بر طرف جیحون زنم • ابا دشمنان دست
در خون زنم و با اول مکسور دلتش را گویند حکیم خاقانی گفته ◦ زان طبخها که در دیگ سلامت همی
پزد • خونش خوارتر ز فقرابای بیاقسم • شرف الدین شفروه نظم نموده ◦ مدح تو صد آبای

یارانم

خوش خوارزم افسوس که معده فسلم تنگ است ونیز بمعنی خوردنی آمده اباخش واباخشه باول
مضموم مجمع را گویند که از هر جنس مردمان در انجا باشند شیخ سعدی شیرازی فرماید
اگر تو بر دل مسکین من نبخشای چه لازم است که جور و جفا کنی چندین بصدر صاحب دیوان
ایلخان ظالم که در اباخشه او جور نیست بر مسکین در این لغت باضافت واو بعد از الف
نیز درست است ابدال باول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول دودمان بوده
دوم سزاوار بود ابرکوه باول مفتوح نام شهریست از عراق عجم چون ان شهر بر زمین
که در ته ان کوه است اباد ان شده باین نام موسوم ساختند وانرا ابرکوه و درکوه گویند
ومعرب ان ابرکوه است و بالفعل به تقریب اشتهار دارد ابرنجن وابرنجین مثلی باشد
از طلا و نقره و جز ان که زنان در دست و پا کنند وانرا اورنجن نیز نامند و هر چه در دست کنند
دراورنجن و برنجن گویند وانچه در پا کنند انرا ورنجن و اورنجین با ابرنجن و با ابرنجین گویند
ابره واوره باول مفتوح وثانی معروف است و باول مفتوح نام جانوریست که
گوشت ان بغایت نازک و لذیذ باشد وانرا خرزوحال و هوبره نیز خوانند و بتازی
حباری و بترکی توغدری نامند ظهیر فاریابی راست بیت روزیکه باز قهر تو پرواز میکند
در چنگ او عقاب فلک همچو ابره است البستا باول مفتوح وثانی مکسور تفسیر
اوستا و زند است و زند کتاب زرتشت است خسروانی گفته بیت چو گلبن از گل اتش نهاد
عکس فکند شاخ او برد راج شد البستان خوان البشن باول مفتوح وثانی مکسور
بشین منقوط زده پوشیده داشتن بود ابکار زراعت را گویند حکیم خسرو ناصر فرماید
چه در روزه را ابکار بیرون شود یکی مان بگیرد شب بر بغل ابلک دو رنگ را گویند عموما
سیاه و سپید را گویند خصوصا ان رو بینه نامند سیف اسفرنگی راست بیت تا سوی
او بکشند دولت او پیش بکمان خصم نشادست بدلجوی تیر ناوک گر براند که بردر
تو دو رنگی عیب است صبح صادق نکند ادهم ست را ابلک و معرب ان ابلق است
ابلوج قند باشد مولوی معنوی فرماید بیت امروز گنبدهای ابلوج است بپهلوی حلواها
دریده ابلوک باول مفتوح بثانی زده ولام مضموم و واو معروف فضول و منافق

دووزنک را گویند شاه داعی شیرازی نظم نموده بیت بود ازان چوق قلندر ابلهی مرد
ابلوکی رقیب نے رہی ابا خون باول مضموم وخا مضموم و واو معروف حصار و قلعه را
گویند شمس فخری گفته بیت حصار دولت ان پادشاه جم قدرت که هست بازه
برج او یکی ازان چون ابی باول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی بی آمده اوستاد عنصری
فرماید بیت خیال شعبده جادوان فرعون است تو گو گفتی ان سیه افعی ابی گزانه دم ابیازی
باول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول از جامه قسم باشد که انرا لبس نازک و لطف
بسیافند دوم نام از جنس کبوتر بود ابیداد باول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی بیداد و ظلم باشد
حکیم سوزنی گفته بیت ستمکار یارست من مانده عاجز که تا با ابیداد او چون کنم چون ابیز
باول مفتوح و ثانی زده مکسور شراره آتش بود منجیک گفته بیت هست زآهم آتش
دوزخ ابیز ناله از من زنند رصد از ابیز ابیو باول مفتوح و ثانی مکسور و یاء مجهول رنگ
ابی را گویند حکیم ازرقی فرماید بیت لبای سام بس بردهای چرخ شدند لوای
روز چو بر زد سر از فضای ابیو ابجواز باول مکسور و ثانی زده نام ولایت است
از ترکستان که اکثر ساکنان انجا ترسایان و مغان باشند حکیم خاقانی فرماید بیت در
ابجواز بان اسک گشاده حریم رومیان اسک مها فصل با ابیک باول مکسور
ثانی زده و بای فوقانی مفتوح پاره از رشته انگور و خرما بود که چند دانه مانند خوشه انگ
یکجا جمع آمده باشند و انرا بزبان فرزدین ازرع گویند ابر باول مفتوح دو معنی دارد
اول نام جانوریست صحرای شبیه بگربه گردم ندارد و از پوشش پوستین سازند و انرا
اوبرسه گویند دوم نانی باشد که میان روغن بریان کنند و باول ثانی زده دو معنی دارد
اول نام درنده ایست معروف دوم جبه جامه بود از پوست درنده که رستم انرا
بوقت جنگ پوشیدی و بعضی گفته اند که پوست الوان دیو بوده وانرا ببر بیان نامیده اند
حکیم فردوسی راست بیت چون من ببر پوشم بروز نبرد سر چرخ ماه اندر آرم بگرد
اوستاد فرخی نظم نموده بیت ماهی گر ماه جام دارد و شاع شیری گر ببر دارد دو کشور
بمعنی امر نیز شد که مرقوم شد بترونه نیزه کدارا شد حکیم فردوسی فرماید بیت یکی درع خواهم ز ببر بیان

ببر بیان

از

گر آب و آتش نیابد زمان ⁘ نه تبر و نه تیره کند آزریش ⁘ نه از هیچ زخمی فکار آیدش ⁘ ز نقصان و خوش
فزون داندش ما همی نام ببر بیان خواندش فصل تا فوقانی تبار بادل مفتوح دودمان
و خویشاوندان را گویند و در زمان تازی بمعنی هلاک آمده این معنی بیان پارسی و تازی
حکیم فردوسی نظم ساخته ⁘ فخر دین بی همه که تا با مصطفی خرد بخشد خویشتن را ساخت
با اولاد خویش و تبار ⁘ هر که او خویش و تبار آن بعز شود ⁘ در دو گیتی باشد ایمن از خسار و
اتبار ⁘ حکیم قطران نظم نموده این دو معنی را ⁘ خزینه بخش ولایت ستان ملک
خان ⁘ تبار جان بد اندیش افتاب تبار ⁘ در انجدار تبازی ثانی معنی فارسی و از تبار
اول معنی عرفی مراد است تباشیر بادل مفتوح چیزی باشد سفید که از میان نی
هندی که انرا بانس و منبو نیز گویند بر اید و در دواها بکار برند شیخ نظامی فرماید
تنی چون شیر و تباشیر سرشته ⁘ تباشیرش برابر شنید هشته تباه بادل مفتوح دو معنی
دارد اول است دوم فام را گویند تبانجه و تبابه و تبه و تبهره بادل مفتوح گوشت
نرم و نازک را گویند معرب ان طبانچه باشد مولانا مطهر راست ⁘ نه مرد
مفتی و قاضی شدم که دارم دوست ⁘ بهمین طباهجه با لطف حلوای ⁘ حکیم انوری نظم نموده
مرا گفت پیر شیخ همدان ممزن ⁘ رکون زیب رودکی دو تباهه ⁘ اوستاد فرخی فرموده
با من چو گل شکفته باشی که که ⁘ گاهی باشی چو کارد با گوشت تبه ⁘ روزی همه آری کنی و روزی نه
یکره ضمانه مرا بر یکره تب باده تب لرزه باشد عصا بری رازی راست ⁘ چنان دشمن از بیم
تیغ تو لرزد ⁘ که گوی گرفته ست تب باده او را تبت و تبد بادل و ثانی مکسور نیم نرمی باشد
و گر از این سو هر نشاید بر آرند و انرا کلفر و کرک و کلک نیز خوانند تبخال و تبخاله جوششی باشد که
باعث حرارت و سورت تب بر اطراف لب پدید آمد من تاج الماثر ⁘ ترنج است چون
زرد رخسار مرد ⁘ که تبخاله پیدا شود بیکرانش تبرخون بادل مفتوح سه معنی دارد اول عناب
باشد ناصر خسرو فرماید ⁘ فصل تبر چون نیافت سنجد مرکز ⁘ گرچه بدیدی چو سنجد است
تبرخون ⁘ جسم او گویید ⁘ زرد چو زهره چو عارض تهی سیب ⁘ سرخ چو مریخ تاز و تبرخون
دوم در بعضی فرهنگها نوشته اند که چون سبب تیر خدنگ و بغایت گران و سخت و املس

کہ شاطران ازان چوب دستے سازند و در بعضی بشرح بید و در بعضی بمعنی بقم رقم کرده اند
حسن نظامی بنظم آورده ست ✿ از بسکه تو در هند دا ایران زده تیغ ❊ وز بسکه در ین مرز و زمین
ریخته خون ❊ زین مرز و زمین هر چه کیارد بد تا حشر ❊ بخشش همه رو ئین بود و شاخ تبرخون ❊ حکیم
اسدی گفته ✿ همه دشت دشمن خون کرفت ❊ دل رنگ را تبرخون کرفت ❊ سیوم نوعی
از تره ها باشد که با نان و با طعام بخورند و انرا ترخان و ترخون نیز نامند و معرب ان تبرخون
بود تبرزد و تبرزده باول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نبات شیخ سعدی فرماید
✿ از دست دوست هر چه ستانی شکر بود ❊ وز دست غیر دوست تبرزد تبر بود ❊ این
همین گفته ✿ مکس لرزد و ده فرمان سر تسلیم و رضا ❊ که شکر یک از کف محبوب تبرزد باشد
و در بعضی از فرهنگها بمعنی شکر سفید نوشته اند و انرا معرب ساخته طبرزد کفتند و نوعی
از نمک باشد که از کوه نیشابور و دیگر جایها بهم رسد چون انرا مشابهت تمام با نبات ست
تبرزد خوانند و نیز قسمی از انگور ست در غایت شیرینی لهذا انرا هم تبرزد نامند دوم نام
رستیست در غایت تلخی که انرا الوا نیز گویند و بتازی خوانند شیخ سعدی راست ✿
تبرزد همان قدر دارد که هست ❊ و کر در میان شقایق نشست تبرزین دو معنی دارد اول
تبری را گویند که سپاهیان در پهلوی زین به بندند حکیم نزاری قهستانی گفته ✿ کردی
کشته محکم بسته برزین ❊ کردی خسته تیغ و تبرزین ❊ مولانا عبد الله هاتفی گفته ✿
تبرزین بخون یلان کشته غرق ❊ چو تاج خروسان جنگی بفرق ❊ دوم نمک کوهی باشد و انرا
بسبب مشابهت به نبات تبرزد و تبرزین گویند حکیم خسرو فرماید ✿ بر حد ثنا مباش
فتنه ❊ بر سخت این سخن شاهین ❊ منگ بینی نمک مفروش ❊ مستان بدل شکر
تبرزین ❊ باول مفتوح ثبات زده هر حصار را گویند عموما قلعه اسفهان را خوانند خصوصا
شرف سوزده نظم نموده ✿ یک روزه و چه حاشیه در که تو تنیت ❊ چندین زخم ها که درین حصار
تبر گشت ❊ هم او گوید ✿ انزمان سلحقان ملک میرانند که نه این مه بود نه قلوبه تبرک
بود تبت باول مفتوح جزیی تباه شده و ار اضافه بود حکیم سوزنی نظم نموده ✿ اگر نه
عدل شهی و سک رای او شدی ❊ سراسر کار جهان تباه به نشست تبغ باول تائی و مفتوح سین

زده تائی فوقانی

زده تای فوقانی مضموم فصیح وتیز زبان را گویند مجیک گفته ع گشتم از یمن مدحت شه دین در
سخن تبس تیغ سبو تبش باول مفتوح وثانی مکسور بسین منقوط زده دو معنی دارد اول
گرمی بود حکیم سوزنی فرماید ع تو آفتابی و مهتابی دیگران و تبش ز آفتاب توان خواست نی
از مهتاب: دوم مخفف تابش بود که پرتو باشد شیخ نظامی نظم نموده ع ز حرص
زنبش چنان فرو زد کانگشت بران تهی بسوزد تبشی اول مفتوح ثانی زده وشین
منقوط مکسور ویای معروف طبقی باشد که از مس وبرنج ونقره وامثال آن سازند ولب
آنرا باریک وبرگشته بکنند ابن یمین فرماید ع باز در بزم چمن نرگس سرمست نهاد:
بر سر تبشی سیمین قدح زر عنا هم او گوید ع غمزه سرمست او عربده آغاز نرگس مخمور
او تبشی ساغر شکست تبل باول وثانی مفتوح چین وشکنجی بود مانند چین وشکنجی
که پوست بادام دارد مختاری راست ع دیده دشمنت ز کینه تو همچون بادام در گرفت
تبل هر که بیند ترا بخواب تبر طبع بگشاید دشمن بدیده تبل وباول مفتوح بثانی زده
بتازی کینه را گویند تبند باول مفتوح وثانی زده مکر وحیله ومکار ومحیل را گویند وانرا
ترب تیز نامند پوربهای جام راست ع جو سلاک لولوی غربال بند مدبر بدبخت
نولی تبند تبندر باول وثانی مفتوح بالون زده ودال مفتوح چوب باشد که در
پس در اندازند تا غر بگشاید وانرا فدرنگ وانرا زنگ نیز خوانند تبنک باول مضموم
بثانی زده ونون مفتوح قالبی را گویند که زرگران زر وسیم گداخته دران ریزند استاد
فرخی گفته ع تبنک از کج نهد کسی بنبک ریخته کج برآید از تبنک وباول وثانی
مفتوح بنون زده وکاف عجمی سه معنی دارد اول طبقی بود پهن که حلواییان ونانوایان
دارند مولانا کاتبی نظم نموده ع نان ریزهای سفره خوانش فلک همه در نوزه کرده از در شب
وریخت در تبنگ ابن یمین فرماید ع برای بزم غلامان رفو رهاله ماه نهاده کاسه شربت
فضا میان تنگ: دوم تبنگ دف را گویند حکیم سوزنی نظم نموده ع در جد فرها غم
لیکن بگاه هزل من کوس خسر او انم والبتان دف تبنگ: خواجه بوعلی گفته ع دور
گراز تو در سرستی فزون شود آواز کوس باز نداند کس از تبنگ: سیوم آوازی باشد

بلند و تیز مانند آواز زنگ و صدای ناقوس تنبکو باول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی
مضموم و واو مجهول صندوق و کیسه عطاران و حجابان را گویند و انرا بتازی حقه نیز خوانند
شمس فخری گفته ع زرد یاقوت لعل اندر خزینه به سپید روی کیسه یا تنبکو تنبک باول
و ثانی مفتوح بنون زده طبله زنان باشد تنبورک باول مفتوح و ثانی مضموم و واو
معروف سه معنی دارد اول طبلکی باشد که مرزبان دارند بجهت رمانیدن جانوران از کشت
زارها دوم در بعضی از فرهنگها بمعنی دف مرقوم است مولوی معنوی فرماید ع عاشقم
من کشته قربان لا جان من تا تبکه طبل بلا خود بتور الست این هدیها بیش انچه دیده است
این دیدها بیش او چه بود تنبورک طفل کی شد او طبل سلطان است تنبکل دوم
عرابه را گویند سیوم بمعنی اول تنبک باول و ثانی مفتوح آمده که مرقوم شد تنبوک باول
و ثانی مضموم و واو معروف آخر سورکشت که مرقوم شد شمس فخری گفته ع خاک
تبرک دوات قلم چند روبه و جوال و تنبوک تبیره و تبیر دو معنی دارد اول طبل و دهل باشد
امیر معزی فرماید ع سوی کیوان رفته از ایوان و از میدان تو نعره کوس و رباب را
تبیره و ناله و خنک در باب منوچهری گفته ع تبیره زن بزد طبل نخستین شتربانان
همی بندند محمل دوم خانه را گویند که دران سرگین و پلیدیها اندازند فصل جیم جبال
باول مکسور باج و خراج باشد جمال الدین عبد الرزاق فرماید ع خوف کفاف
عمر نخرد و بزرگ بود عدلش جهان تازه بخاص و بعام داد جبش جان حظ چین و حظا
ستند حکمش خراج فرار مملکت مصر و شام داد باول مفتوح در عربی سه معنی دارد اول
نهان شدن بود دوم بر روی کردن است سیوم والبس السیاده شدن بود بافتح
و قصر هم در عربی بزدل را گویند و باول مکسور نیز در عرب آب گرد آمده بود بجهت ستر جبابت
باول مکسور خراج گرفتن بود جبباج باول مفتوح ثبای زده جامه باشد که بادشاهان
در نوروز پوشند جبر فر باول مفتوح ثبای زده خار پشت بود و انرا نیز گویند جلاح
باول مکسور بزرگ و ذو اهمت را گویند جبلک باول مفتوح ثبای زده و لام مفتوح سخت
شدن چیزی بچیزی باشد مخلک گفته ع بادشاهان بعدل بخشش تو گفته دیوار دو لشت جبلک

بجیم باول

جنیبه بااول وثانی مفتوح ترب ترنج وامثال ان باشد فصل جیم عجمی چپتن بااول مفتوح
وبای تازی زده بنای چپه راگویند چپت وچپوت بااول مفتوح وبای تازی زده غین مضموم بتا و فوقانی
زده نهالی ولحاف وسوزنی وجامه وهر چیز پنبه اگنده راگویند که بس کهنه وفرسوده گشته
واز هم ریخته وضایع شده باشد واینچه مردم سمرقند وبخارا تحقیق نموده شد اینست
که مرقوم شد وصاحب فرهنگها تقدیم غین بربا مرقوم ساخته اند چنانچه در فصل جیم عجمی
از باب غین مرقوم خواهد شد ان شاء الله العزیز چخره بااول مفتوح وثانی مکسور وبای معروف
وراء مفتوح واخفاهای جمع باشد حکیم فردوسی فرماید بیت بعز موبد تماشان چغره شوند
هژبر زمان رانده بره شدند حکیم قطران نظم نموده بیت سحر کامان زنند تند رتبره وز دن گنگ کنند
سر ما چغره چبین بااول مفتوح طبقی بود کداز چوب بید بافته باشند حکیم فردوسی فرماید
بیت بگستر دکرماس چبین نهاد بچبین بران نان کشکین نهاد فصل خا خبازه بااول مفتوح
کسی راگویند که چست وچالاک وهشیار در کارها باشد حکیم ناصر خسرو گفته بیت فلک
زو عسکری گشت برما بکار خویش در جلد وخبازه خجره بااول مفتوح ونبائی مفتوح برای
منقوط زده وراء مفتوح واخفاهاء محکم واستوار شود خرده وخرودک بااول مفتوح وثانی
مفتوح برای منقوط زده ودال مضموم وواو معروف جانوریست سیاه که بسرگین ونجاسات
مایل بود وراغب بود وانرا غلوله کرده بغلطاند وتازی جعل خوانند امیر خسرو فرماید بیت
غز یز عنکبوت خامه غوک بزنند خر بابدام خردوک خنبکال بااول مکسور ثانی زده
نشانه بود مانند سوراخ اوستاد عنصری فرماید بیت چنان یلان زره پوش شاه
ترکالش به تیر وزوبین بر پیل ساخته خنبکال خنوک وخنوه بااول مفتوح وثانی مضموم
وواو معروف محکم واستوار وانرا خیره نیز گویند خیره وخیوه بااول مفتوح وثانی
مکسور وبای مجهول دو معنی دارد اول جمع حساب باشد دوم توده ریگ راگویند
فصل دال دب بااول مفتوح نگاهداشت بود مولوی معنوی راست بیت
مکر زن مایان بوار در رفت شب قاضی زیرک بی زن بهر دب دباله بااول مفتوح ترنج
راگویند دبدبه نقاره باشد وانرا دمدمه نیز گویند شیخ نظامی نظم نموده بیت بافلک کینه

که تا سلی بخوان، ببیش بس افکنی قدری استخوان، کاخر لاف شکست میزنم ٭ دبدبه بند کیست
میزنم، حکیم بزازی قهستانی راست ٭ دبدبه تا کی زفتی بر سر بازار عشق، جمله زبانی خموش
چندین در این داوری ٭ دبستان باول مفتوح و ثانی مکسور بسین زده مکتب خانه باشد
دانرا دبستان نیز گویند حکیم خاقانی نیز گوید ٭ چو دیدم کین دبستانرا است کلی
علم نادانی، هر انجم حفظ جزوی بود ششم زآب لبستانش ٭ دبستانیان طفل مکتب را گویند
کلامی اسفهانی گفته ٭ زهفت سال دبستانیان، دعا است، باد عمر تو صد بار بر تراز
هفتاد ٭ دبوس سه معنی دارد اول گرز باشد منوچهری راست ٭ چون زند بر مهره سر ان
دبوس هفت من، چون زند بر گردن گردان جو گرد ٭ عمود کار را ان کند بر دوش گردان گردن
گردان چو گرد، ان کند بر پشت شیران مهره شیران شیار، اوستاد فرخی فرماید ٭ شعر وبه
ته تن اندر سر و بید بوس، چنانکه تنک زن اندر زمین بر و سندان ٭ دوم منزلیست که در جهارده
کشتی باشد دانرا دبوسه نیز گویند سیوم نام قلعه ایست که در وسط ما بقال که ولایت است
از ماوراء النهر واقع شده و فاصله از قلعه دبوس سمرقند قدری راه است گویند که بانی ان
شخصی دبوس نام بوده والعلم عند الله تعالی ٭ دبیت باول مفتوح و ثانی مکسور برزم کوفته بیا
گویند ٭ دبیر باول مفتوح منشی و نویسنده را گویند اوستاد فرخی فرماید ٭ تیغ تو خصم را
خود سپر فلک، نارک ها هین شکافد گردن همی زند، و در عربی رشته را گویند که در عین
تابیدن ان دشت بطرف بالا بر ده شود نه ان که بجانب نشیب اید ٭ دبیرستان مکتب
خانه باشد و دبستان نیز گویند ٭ فصل دال با خا ٭ دخوش باول مفتوح ثانی مضموم واو مجهول
خوش و خوشه را گویند عموماً خوشه را که در هنگام مباشرت دست دهد خصوصاً خوانند
حکیم سوزنی گفته ٭ گرچه بدم مرد زبر میزه بر در ان حال، همچون زن غر شدم توبه در غا ٭ دخون
بفتح اول و ضم ثانی زری را گویند که بیش کار و خدمت ارباب صنعت و حرفت و اصحاب
جاگری و خدمت بدیشان دهند دانرا بتازی نقده خوانند حکیم قطران نظم نموده ٭ بر در زر آیین
درادی زبون و دست، زبون زبون نکرد کی نعمت ترا خدمت، دلی بر وزر کوشش
فرمانت راز نامه، نکرد خدمت نعمت تو داده بر نوش ٭ دخه باول مفتوح و ثانی مضموم

واو معروف

واو معروف و شین منقوط مفتوح مقنعه باشد که زنان بر سر اندازند و انرا دامنی نیز
گویند فصل زاء منقوطه زب باول مفتوح دو معنی دارد اول رالکا انرا گویند دوم بمعنی
آسمان آمده زبرد زبرم و زبیر در هر سه لغت باول مکسور و در لغت ثالث ثنایی مکسور و
یای معروف باو کرفتن باشد و انرا ازبر و ازبرم و زحیر هم گویند و بتازی حفظ خوانند
اوستاد فرخی نظم نموده ~ مجلسی باید آراسته چون باغ بهشت ~ مطربان مدح امیر الامرا
کرد زبر ~ حکیم قطران راست ~ نیک خواهانرا رسانی همچون یوسف سوی تخت
بدسگالانرا فرستی همچون قارون سوی بیر ~ باز زنده تا آمده انکو یافت نزدیک تو بار
بر غم نشناسد انکو کرد قدح توز بیر زبرلوش باول و ثانی مفتوح برا زده لحاف باشد
و انرا بالالوش نیز گویند شرف سفرده نظم نموده ~ فلک گرچه زبرلوش وجود است
بخشمش سخت خلقان می نماید زبروف باول و ثانی مفتوح برا زده و فاء مضموم و
واو معروف دشنام باشد او مردی گفته ~ یک زبرفوق را ز بابت فردمن ازده عاد
دیگران خوشتر بود زبعمد و زبکر باوج مفتوح و ثانی زده و در هر دو لغت و در هر لغت
اول بضم عین و در لغت ثانی بضم کاف عجمی بمعنی زابکرست که در فصل زاء منقوط
از باب الف مرقوم شد ~ بوریهای حامی راست ~ باز بونت ز بهم هزار باد کن
نخست ~ ور نه نتایجه مارخوری تو زمانه تنگ ~ بزیبی سقی در قسمیه خود گوید ~ بزردی و
نقماد قلی درزبکر بمکر و سه و جور غیب و بهتان زلوده باول مفتوح و ثانی مضموم و واو
معروف دو معنی دارد اول بمعنی لی تامل و ثانی ترقب بود حکیم نزاری قهستانی نظم نموده
بیت تا که برویت نظری زلوده کردم ~ زود چشم بتعزارم برفت روشنایی ~ دوم
نام سبزه ایست که انرا اکنده ما گویند و بتازی کروب خوانند زلور باول مفتوح و ثانی مضموم
و واو معروف و راء منقوط گرداب را گویند زلون باول مفتوح و ثانی مضموم و واو
معروف است و باول و ثانی مضموم خریداری بود که بخریدن نجابت راغب باشد
زنهر باول مکسور و ثانی مفتوح بها زده بمعنی قاف باشد زنهر کردن بمعنی عاق ساختن
فرزند و بیزاری از دل بود زنهیده باول مفتوح و ثانی زده و هاء مکسور و یاء معروف و دال

مفتوح و اخفاء با فرود افتاده فصل سین سیاده سُبک باوّل مضموم سنگی باشد که از آن فسان
سازند و حکاکان نگین را بدو ببرند و تیز سازند و جلادان و هندوان آن را سبتاکه نیز خوانند و موافق آن
به تفصیل در اختیارات بدیعی مرقوم گردیده است سَبخ باول مکسور و ثانی مفتوح نمک را گویند
حکیم سوزنی در رئیس براوردن جوان گفته سه یحیی برفت ولیکن بشوز بخت من تلخ است و سبخ
و مشکل بود جلّاب سبخ خواجه عمید لومکی راست سه چگویم مشتری را که نخوست خسود شاه را
در باغ امید نماند از بهر غزار سبز جبین سعادت بر دلم تیر سبخ کرد سبز جبین نقابه میوه را
گویند که آخر فصل در باغ جابجا مانده باشد شمس فخری راست سبز اندر سبزه و سبز
در سبز و سبزه در سبزه نام طبی است از مقامات بازید امیر خسرو راست سه طوطی
شیراز میان سبزه بنخواند لوا سبزه اندر سبزه میخواند نوای خویش را شیخ نظامی در
صفت بازید گوید سه چو عالم سبز در سبز آن رسیدی ز باغ سبز سبزه بر دمیدی
شیخ عطار در صفت غلامی فرموده سه چو سبز از رنگ بر میداشت آواز تو لشکر کرد
مرغ آهنگ پرواز چو بود سبز اوار از رنگ گلزار شد آخر سبز در سبزه پدیدار سبز کی
باول مفتوح بنای زده از منقوط موقوف و یای مفتوح فصل ربیع را گویند سبز
بهار و سبزه بهار نام لحنی است از موسیقی مسعود سلیمان نظم نموده سه چو باده
بودی بر دست من بنا و بردی نوای بار بد گنج کاو سبز بهار منوچهری راست سه
بر سبزه بهار بستی و مطرب است بر سبزه بهار زنده سبز بهار سبز کی و سبزی
باول و ثانی زده در هر دو لغت و رای منقوط مفتوح کاف زده و در لغت اول
صراحی شراب مولوی معنوی نظم نموده سه ز اندیشه و خیال فرو رو سینه را
سر کشته ز دست نظر کن سبزه را شرف سفرده گفته سه نوروز بین که نوبه
ما جون تو به بهار کرد سبزی مگر که نامهٔ ما جون سیاه کرد شهیدی راست
سبزی سبز کی و سبزه کشت جون بیان سبزه کن خشن این بخوردان
هوش عیش بکند در لب آب سبزه کل میجین سبز بالی و سبز بالی نام نوعی
از انگور باشد سبعا باول مفتوح بنای زده بیعانه بود و باول مضموم دراز قد

دکشیده بالا از سک باول مفتوح وثانی مضموم دو معنی دارد اول معروف دوم بمعنی چست
و چالاک بود حکیم فردوسی راست بیت چو جاهاست سبک اندر آمد ز راه بدانست بر
ز سبک نوذر شاه و باول مضموم وثانی مکسور است دستی را گویند عنصری فرماید بیت چو با تیغ
آید بمیدان ملک شود دست دشمن زبیمش سبک و باول مکسور وثانی مفتوح نام جانور
پرنده که بخلاف سیره طالب نور آفتاب است منجیک گفته بیت پیش خورشید چون
سپرم نه بنشسته همچون سبک نیز رم سبات باول مکسور وثانی زده ولام مکسور سرکش را
گویند و در بعضی فرهنگها باول وثانی مکسور به لام زده نیز مرقوم است و بفتح لام در عربی
بمعنی بروت است سپنج باول مکسور وثانی مفتوح بنون زده چوب قلبه باشد وان چوب
است دراز که بریک سران اماج بود بر سر دیگرش نوعی بسته بر گردن گاو نهند حکیم سوزنی
گفته بیت چو یکی گاو سر و زن شده خفته در یوغ و در اماج و سپنج سبوره باول مضموم
وثانی مفتوح واو معروف هنر و محنت را گویند وانرا سابوره نیز خوانند سبوسه باول
وثانی مضموم و واو مجهول چیزی باشد مانند سبوس که بسبب یبوست مزاج در سر آدمی
پیدا شود وانرا بتازی حزازه خوانند وانرا مردم هندوستان نقا نامند سپیوش باول مکسور
وثانی زده و یای تحتانی مضموم و واو معروف وشین منقوط تخم اسپغول وانرا بتازی
بزرقطونا گویند یوسفی طبیب گفته بیت هر کس که بشقاق زبانش باشد سپیوشش بهر شقاق
زبانش باشد بادام که سیره در لعاب سپیوشش حل کرده مدام درد زبانش باشد فصل شین
منقوط شباب نام پرده ایست از موسیقی و در عربی بمعنی جوانی آمده شباره دو معنی
دارد اول زنی را گویند که شبها هرزه گردی نماید و دوم سبزه باشد شبار دو معنی دارد اول
شخصی را گویند که در شب بازی کند وصورتهای مختلف بنماید دوم کسی را گویند که شب بیدار
باشد وانرا بتازی قایم اللیل گویند و سبزه را باین اعتبار که شب بیدار می باشد نیز مرغ
شبانه نیز گویند شب روز دو معنی دارد اول کرم شب تاب بود دوم دهم ماه است از
سال ملکی شلنگ باول مفتوح ولام مفتوح بنون زده وکاف عجمی نخجیر باشد شبان فریب
و شبان فریبک و شبان فریوه و شبان فسرلو و شبان فریوک نام مرغیست کوچک که سینه باشد

بیاشد و چنان بروی زمین نشیند که هر کس او را ببیند تصور نماید که قوت بریدن ندارد و همین که
پیش آورد و پرواز نموده اندک دورتر نشیند و هر چند بیشتر روند و او پیشتر رفته بنشیند
و او را به تعجب شکار کنند شب انگیز بیخ درخت بید البسح باشد و برگ آن را اشنه و تخم آن را
نیک و بتازی بعیر البنج شب‌افروز باول مفتوح سبزه باشد شبانه چهار معنی دارد اول خمری را
گویند که شب بر آن گذشته باشد حکیم انوری فرماید مست شبانه بودم افتاده بی‌خبر در وی
در وثاق خویشتن که دلبر بگرفت دوم شرابی بود که در شب نوشند خواجه حافظ راست
می شبانه خور و خواب صبحگاهی کن مباش در پی آزار هر چه خواهی کن سیوم مخمور باشد حکیم
خسرو فرموده تو شبانه می نمای بیبر که بودی امشب که هنوز چشم مستت اثر خمار دارد
چهارم هر حافظ و کفاهبان را گویند که گوسفندان باشد خصوصا شیخ نظامی نظم نموده
من بر او داده حرز خانه خویش خوانده او را نه سبک شبانه خویش هم او گوید گفت
با جود کرین شبانه بیر شاهی آموختم رهی تدبیر شب آویز نام مرغیست که شبها خود را به پای
درخت آویزد و فریاد می کند که از آن حق حق مفهوم گردد و در میان مردم چنان مشهور است
که مادام از گلوی او قطره خون نچکد خاموش نشود و شیخ نظامی نظم نموده منم در انجمن مرغان
شب خیز همه دم موس مرغ شب آویز شباهنگ دو معنی دارد اول نام ستاره‌ایست که پیش
از صبح طلوع کند و آنرا کاروان کش نیز گویند حسن متکلم فرماید شه شرق بر گل کشیده
شنبر اودق رمیده شب اشک از صبح صادق سیف اسفرنگی راست در شب تاریک غربت
کاروان صبح را صد شباهنگ در یک آه آتش بار من دوم سبزه را گویند شیخ نظامی فرماید
شب اهنگ چون بر زوار کوه دود برانگیخت شب صرع دستان نمود شبنور سبزه باشد شبیو
کلاه و طاقیه را گویند حکیم سنای فرماید ای زور عالم را بو شیده کاه تو نامش بچه معنی شیت بوس
سنهاد مستی بجستی باز کرده بند گریه رسوخی کج نهاده بند طرف شبیوس شنباد بفتح اول
و سکون ثانی جانوریست کوچک که دنباله آن در شب مانند آتش بدرخشد شمس فخری راست
به بین چگونه بود بر چشم و سمن تو که روشنای او باشد از دم شنهاب شنتک بکسر اول
و فتح و سکون ثانی نون فوقانی لکد زدن باشد شبچراغ گوهر را گویند که در شب مانند چراغ

روشنی دهد آورده اند که گاوی در دریا می باشد و شبها بجهت چرا بیرون آید و این گوهر را که در دهان
اوست برآورده بر زمین نهد و بروشنی آن چرا می کند امیر خسرو در مثنوی گفته بیت ازلی امروز
می افروخت چندین شبچراغ سالها گر شمع خورشید اندر کان گرفت شبچراغک کرم شب
تاب را گویند شبچره بفتح اول و سکون ثانی و فتح جیم عجمی در اجرا کردن حیوانات باشد در
شب حکیم ناصر خسرو فرماید بیت گرگ آمدست گرسنه در شب شبچره افتاد در رمه رضه شب چرا
و بدین مناسبت نقلی را گویند که یاران هنگام شب نشینی بخورند مولانا حسینی یزدی راست
بیت نه بر سر خوان مردمان چون تره ایم نه نقل مجالس از پی شبچره ایم امروز که ناکسان در پی
بازانند ما جنس گشادیم و در زمانه سره ایم شبخوش کنایه از وداع باشد کمال اسمعیل نظم نموده
طمع خوشدلی ندارم زانکه زور خوش کرده ست شب خوش من خواجه فردوق گفته بیت اگر زر
بهر ایشان است حرمان بنده را حاصل شب خوش باد من رقم تو باد و بالش بالینان شبچک
با جیم عجمی مفتوح بکاف زده شب پانزده شعبان را گویند و آنرا شب برات نیز استاد
نامند رودکی گوید بیت چراغان در شب حک انجان شد که گیتی رشک هم آسمان شد
شبچک تره نیز بود و آنرا بتازی برات خوانند شبدیز بفتح اول و ثانی زده و کسر دال
منقوط و یاء معروف است نامیست از نامهای باربد تعلیل باغراسمه شبدیز دو معنی دارد اول
لحن باشد از موسیقی مضافات باربد مطرب شیخ نظامی در صفت باربد گفته بیت
چون آن شبگون گرفتی راه شبدیز شدندی جمله آفاق شبخیز دوم نام اسب خسرو پرویز
باشد گویند رشک آن اسب مشکین بوده و تاریخ طبری مسطور است که از همه اسپان جهان چهار
بدست تر بلند بود و از زردم بدست دی آمده بود چون بنعل بستندی هشت میخ بر دست
و پایش محکم کردندی و هر طعام که خسرو خوردندی شبدیز را نیز بدادی و چون شبدیز بمرد
خسرو فرمود که سنگ اندر نقش کردند و هر وقت که پرویز را آرزوی شبدیز خواستی بدان
نقش اندر نگریستی و بگریستی و تا امروز صورت شبدیز را بران نقش کرده اند بکرمان اندر است
امیر خسرو فرماید بیت یکی شبگون که نامش گرد شبدیز گرد بربوده رضرصر ازرنگ و تیز شرر بفتح اول
و ثانی شعلهٔ آتش بود حکیم سوزنی راست بیت آتش گرم سماعش سنبزی بفروزد نار

گرمی حمد است بز انو بارد ـ بکسر اول وسکون ثانی شتر است علیه اللعنة حکیم خاقانی فرماید ـ
بحیض هند و بیروت بزیند و شیراب شبه به بیر عتبه رئیس مسیلمه کذاب ـ وبزبان تازی اید شغت سبز را
گویند وانرا جب نیز خوانند شبرغان بفتح اول وسکون ثانی وضم را نام شهری از بلخ باشد حکیم
اسدی راست ـ سوی شبرغان شد نبادی کام که خوانی اورا بلخ نامی بنام شبرم بفتح اول
وثانی زده وراء مفتوح بیم زده نام گیاهیست که در بوستان وصحرا وکوهها وکنار جوها رویند وانرا
بزبان شیراز گاو نبد فت وگاو هند وسک گویند بدان باعث که چون گاو بخورد بمیرد وگوسفندان
ازان هرچند که بخورد وبوی مضرت نرسد وچون هر بیمار ازان بخورد صحت یابد وبهترین شبرم
که سبک باشد ولونش بسرخی مایل باشد ازغرایب الدنیا شیخ آذری نبرکه بیمار گردی بعجم
طلبند از گیاه او شبرم شبرنگ ـ سه معنی دارد اول نام اسپ سیاوش بوده دوم حوز ونوده
که سیاه رنگ بود ... روانرک زردی نیز بود سنگیست راه که در حرج مانند کهربا شد وان دو
نوع است یکی نوع اردا است خفجاق آرند وان اینست که بمرور ایام منجمد گردد بتابستان شدت هوا
ودیگر نوع کانی بود وازگیلان بیاورند وانرا شبه وشبوه نیز خوانند طبیعت ان سرد وخشک
بود در خواص شبرنگ نوشته اند هرکه انرا با خود دارد از چشم زخم ایمن گردد واز ابلیس هم ایمن
گردد واگر ازان سر بیاویزند درد سر ساکن گرداند اگر چشم مردم ازرش ضعیف باشد ومانند
حبابی بار بری بنش چشمان بدید اید وخیره کند آیینه ـ بسازند وپیش برارندان مرض زایل
نزول نماید ومیل ان بچشم کشیدن روشنای بیفزاید وقوت باصره دهد وچون بالش نهند
بسال هرزم بسوزد و مانند بوی نفط بوی ازان می آید شبخانه وشبستان حرم سرای پادشاهان
باشد وبعضی گفته اند که خانه بود شب درانجا بسر برند حکیم خاقانی فرماید ـ ازان گونماند
شدان افشانش اورا عروس ظفر در شبستان نماید شبنت بکسر اول و ثانی چیزی را گویند که بر
طبع گران وناخوش آید معروفی گفته ـ حاکم اید یکی بعض شبنت ست زن یکی گنده وبلدک
رشت شبغاره بفتح اول وسکون ثانی جایگاه گوسفندان ودیگر چارپایان بود وبعضی انرا
براء غیرمنقوط نیز خوانند شب غریب نان وحلوایی را گویند که در شب اول مرده بجهت ترویج روح
او بمردم قسمت نمایند سحاق اطعمه گفته ـ از شمیم حلوای گرم شب غریبس بخواهد رفت

شب فرخ نام لحنیست از موسیقی و فقیهی در صفت مطربی گفته ؎ بر بالای خاک ما نسیم شب فرخ
چون شب آغاز کردی ؛ عروس روز پرده باز کردی ؛ شنگ بکسر اول و سکون دوم دوک و بادریسه را
نیز گویند ؛ شبگوک و شبگوکا و شبکوک بفتح اول و سکون ثانی گدای را گویند که شب بر بسته
یا درخنیکه در میان محله واقع باشد برآید و باواز بلند نام مردم محله برده دعا کند و صدقه بدهند
شیخ سعدی گفته ؎ دهی جو فروشان گندم نمای ؛ جهان گرد شبکوک خرمن گدای ؛
غضایری رازی راست ؎ بشاخ گلبن آن شوریده بلبل ؛ چو شبگوکا کند با صبح
فریاد ؛ مولوی معنوی فرماید ؎ همچون شبگوکا کنم شب ذکر و بانگ ؛ تا رسد از ما الهام نیم
دانگ ؛ شبکون بمعنی شب چراغ است که مرقوم است حکیم سوزنی فرماید ؎ خزانه بدیع ترا
در گشادیم ؛ نهادم بصحرا بسی در شبکون ؛ شبنه بانون مکسور و ها مفتوح گنج را گویند مولوی
معنوی فرماید ؎ ای دل سیه گشته شده در طلب باده روی ؛ چند گفتم که دل مده
بکسی کردی ؛ جذب کن ای باد صفت وجود همه را ؛ بر کش خورشید شبنه بود صفت
شب ما نهد راز گوی ؛ شبگو و شبگوی با اول مفتوح ثبانی آمده و کاف عجمی مضموم واو
مجهول دو معنی دارد اول مهتر پاسبان بود و انرا چوبک زن نیز گویند مصنف شیرازی
گفته ؎ بر آستان تو بر زحل بود دربان ؛ بحضرت تو بود ترک آسمان شبگون ؛
دوم گوینده را شیخ نظامی در صفت بازید گفته ؎ چون آن شبگو گرفته راه شبدیز
شد از بتی حمله آفاق ستیز ؛ شبگیر دو معنی دارد اول صبح باشد و بعضی سحر را گویند حکیم
قطران نظم نموده ؎ هست مر دارا شب شبگیر موی از تو ؛ روی را شب دان مراح
در روی را شبگیر ؛ عبد الواسع راست ؎ باده چون آفتاب از ساقیان ماه روی ؛
بر سماع مطربی چون زهره در شبگیر ؛ دوم این از آنکار راه رفتن شب را شبگیر گویند اکثر
شعرا متاخرین نظم نموده اند چنانچه قاضی یحیی گفته ؎ جستم جوا هوان وحشی زکند ؛
دیگر شنوم ما بدامت در بند ؛ از منزل آهستی بهوای زلفش ؛ تا هوی تو تا زدیم شبگیر بلند
دوم نام مرغیست که در وقت صبح آواز حزین کند ؛ شبگوی نام گیست زرد که در شب
بود بدهها و انرا کاوچشم نیز خوانند و بتازی زعفران نامند ؛ شبه بفتح اول و ثانی و اخفا ها

سنگی باشد بزرم که در غایت سیاهی باشد حکیم ازرقی فرماید خیال لب آن گوهر
نمایت ای تشنه گون بدید کرد مرا زود بد دکان گوهر شب بکسر اول وثانی نوعی از ماهیها
باشد و بعضی گفته اند که پوستین بود شبیار بفتح اول تمام رستنی است تلخ که انرا الوا نیز خوانند
و تبازی صبر خوانند و بهترین ان در سقوط بهم رسد و سقوطره جزیره است نزدیک سواحل
یمن و ان جزیره جهل و سنگ است و ساکنان ان جزیره به هیچ دین مقید و مذهب نیستند
و در سحر نهایت مهارت دارند و اصل ان مردمان از یونانست اسکندر ذو القرنین آن یونانیان
را از یونان بدان جزیره فرستاده بجهت ساختن شبیار و گویند که زمان ایشان جماعتی
سحر اند که اگر ناکس حضم با دانسته باشند هرچند که حاضر نباشد بکشتن او در خاطر گذرانیده
اغاز سحر نمایند و قدحی پر آب پیش خود نهند تا زمانیکه قطره خون در قدحی پدید آید و لمحه لمحه
بزرگ تر شود تا جدیکه ان قدح پر جگر و دل و تنش گرد و آن شخص در زمان بمیرد و چون
شکمش بدرند جگر بند نیابد و طبیعت شبیار گرم و خشک بود و مسهل صفرا بود و رطوبت
و بلغم از سر و میباشد جذب کند و اطبای ... سازند که جز و اعظمش شبیار باشد لهذا بجهت
شبیار اشتهار دارد و خواص شبیار در ذیل صرصاف اختیارات بدیعی بدیعی به تفصیل بیان
نموده شبیازه شبنره را گویند شیم بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف بمعنی گریز بود
اوستاد عنصری فرماید چو تن به تیغ چو مار نیزه او جان دشمن گرد گریز و شتیم فصل
غین منقوطه غنار بفتح اول چو بدستی بود حکیم ناصر خسرو است آنکه بر نسق
ترا رخصت داد است جواز سوی من شاید اگر سرش بکوبی بعیار غبب بفتح اول و ثانی
گوشت زیر زنخ را گویند و انرا غبغب نیز خوانند حکیم خاقانی گوید بر غبغب دو دختر خز
در کاب باده باده چون دمش از مطوی و چون غبغبش از احمری فصل کاف کیالی
رسنی را گویند که از لیف خرما سازند و در بعضی فرهنگهای بجای لام کاف مرقوم است
کیت بکسر اول و سکون ثانی و تای فوقانی زنبور عسل باشد در هجو حکیم سوزنی بلا کشیده
گفته ای کشید کیت خانه برانسیفه با پلی و هجو دی گفته ارام کی هدیز و با مختر این
کیت خانه را که برانسیفه سهل است کیت خانه را بر اشتقتن کنی بخانه سر خویش خوش خفه

بفتح اول

و بفتح اول در تازی بمعنی هلاک آمده مولوی معنوی فرماید مسخ ظاهر بود اهل سنت را
تا به بیند خلق ظاهر کسب را و سیم در تازی بمعنی خوردن و بر روی افکندن نیز آمده از کنز اللغات
مرقوم شد کبتر بفتح اول و سکون ثانی و فتح تاء فوقانی و سکون راء کبوتر باشد حکیم
فردوسی فرماید چو چشم بد زدوان یکی چشمه دید یکی جام خون خلق کبتر کشید حکیم
سوزنی گفته جو کبتر بیتی خامه کرده هر کامک چو مار سعدی ره یافته بهر کاواک کبج
بفتح اول و سکون ثانی و جیم مردم بر بده را گویند کبد بفتح و ثانی و سکون دال قرنیه را گویند
کبست و کبسود کبسته بفتح اول و سکون ثانی سین و تاء فوقانی حنظل باشد حکیم خاقانی
فرماید خاییده رد تا جهانم چون نیشکر ای کاش نیشکر همی کبستی شمس فخری
راست بباغ آرزوی و شماتت سراسر میوها باد اکبسو تو کبل بفتح اول و ثانی باشد
پوستین باشد که از پوست گوسپند بزرگ که موی ان درشت بود سازند وانرا کول نیز
خوانند کبودان بفتح اول و ضم ثانی واو مجهول دو معنی دارد اول نام قریه ایست از مضافات
نیشابور مولانا عبدالرحمن جامی راست بودان قریه را کبودان نام بیزار الی وران
گرفته مقام دوم سیاه دانه بود کبودر بفتح اول و ضم ثانی و واو معروف و فتح دال و سکون را
کرکی باشد لالی که انرا ماهیهای کوچک بخورند شمس فخری گفته تو همچون همای براوج
سعادت حسود تو در آب غم خان کبود کبوده بفتح اول و ضم ثانی واو او نام جومان افراسیاب
بوده کبوس بضم اول و ثانی واو مجهول کج ذبار است لود ملقا بادی گفته بنروش قدد دوستانت
راست چو کمان قامت عدوت کبوس کبه و کبته بضم اول و فتح ثانی مشدد شیشه باکردی باشد که
حجابان انرا بر محال حجامت نهند تا خون کشیده گردد وان معرب قبه است شمس فخری گفته
شاهنشهی که تدبیری ضمیرش نهد بر نشیب چرخ از ماه کبه کبتیا و کبت و کبیها بضم اول و فتح اول و سکون
یای تحتانی حلوای باشد که از مغز گردکان و مغز بادام سازند و از پسته دار کنجد هم سازند وانرا حلوای
شعری نیز گویند شمس فخری فرماید زد بش اب چشم دشمن پالوده کرده بیعت کر کور کند غم
ساز دراکتیا بسحاق اطعمه گوید بره شکست بالیش دست کردن لذ قضا انجبان کز درد شد
طور ابر شان تا جها کرم کرده تخته بندش از پسته کنجدی داضام و نجم مرغش بر قلم لسته طلا امیر خسرو

در صفت هلال گوید ، کناره البنت سپید از کیسهای نبات ؛ فراز این طبق زرنگار سیم اگین

گیتیک بضم و فتح ثانی و سکون یای تحتانی و فتح تای فوقانی اسبارزنه باشد گیبد با اول مفتوح

بمعنی گنبد باشد که مرقوم شد گیج دو معنی دارد اول چاروای را گویند که زیر دهان آن ورم

کرده باشند دوم چوب پشت نخاره بود گیبده بضم اول و کسر تای و یای معروف آرد گندم و برنج

باشد و بریان کرده باشند وانرا ابتهرکی تلقان نیز گویند فصل کاف عجمی کبر بفتح اول و ثانی

وسه معنی دارد اول نام سنگیست که ازان ظرف و ادوانی مانند دیگ و کاسه و صحن سازند

حکیم سنای فرماید ، زین بیابان تر آب مطهر ؛ خانه داب و سر دو دیگ کبر ، دوم نام

شهری بوده از ولایت بجور و بجور ولایتیست ما بین کابل و هند واقع است گویند که میر سید علی همدانی

چند گاه در انجا بوده و نقد حیات در انجا سپرده و نعشش از انجا بمیلان نقل نموده اند استاد

عنصری فرماید ، نه یک سوار است او بلک صد هزار سوار ؛ برین گواه من است انکه دید حرب کبر

سیوم خیمه را گویند که انرا بیک ستون که بیک چوب برپا کنند بسحق اطعمه گفته ، شاه

حلوا اگر کند اهلان در صحرای خوان ؛ خرگهش گاه است مینو چیمه گه گاه کبر ، و بسکون ثانی هم دو

معنی دارد اول مغنی را گویند امیر خسرو راست ، بگورستان گرامم سیار اند از پس مردن

مسلمانان سباد از پهلوی من در عذاب افتد ؛ بابا طاهر همدانی راست ، تا کبر لب بینی بتو

بارسی ؛ در کبر بینی از بهر بینی عاریسی ؛ انرا که میان بسته بزنار بار بینی ؛ آورا ایمان عاشقی

کا بینی ، دوم سلاحی باشد که انرا خفتان نیز نامند حکیم فردوسی فرماید ، یکی کبر توشند

زال دلیر ؛ بجنگ اندر آمد بکردار شیر کبرکی بفتح اول و سکون ثانی ظرفی باشد که شراب

دران میکنند و این یمین فرماید ، ولا شهاب دولت و دین ای که از کرم ؛ مانند معن

رابده دال هر یکی ؛ دارم طمع ز جود تو یک کبرکی شراب ؛ بهر نشت بنده را مکن از خویش

بستگی ؛ کر نیست کبرکی بهر نشت انچه هست رانکه ؛ هرچه اید از تو خود نبود غیر کبرکی کبز

بفتح اول با و سکون ثانی چیزی کنده و سبز را گویند مولوی معنوی فرماید ، یکزمان

چون خاک سبزت میکنند ؛ یکزمان هر باد گسرت میکنند ؛ هم او گوید ، در فلان بیشه

درختیست هست سبز ؛ بس بلند و پهن و هر شاخش گبر فصل لام لک دو معنی دارد اول معروفست

دو دم ملاح

دوم کلاج و سیلی باشد لتاچه بفتح اول فرجی را گویند حکیم انوری گوید یکی ز آتش جور شهر
بازم خر که از انجا سران هم چون دنبک محو شم عجب بازار که امروز مر مرا دیدست دران که تشریف
داده ددوشم ز بهر خسرو سیارگان همی خواهد که عشوه بخرم وان لباچه بفروشم سید حاجی جرمی راست
صحبت رومی کله رزد بر سرش شب هندوی لباچه کلیز در برش لباده و لباد
بفتح اول جامه بارانی باشد مولوی معنوی فرماید چو خضر سوی تجار و سوی بر الیاس
برای کم شدگان میکند استمداد و هند کج روان و برندج روان ذ هند خلعت
اطلس و برون بر ند لباد بضم چوب باشد که بر گردن گاو نهند تا الداده و قلبه را کشد و انرا
به هندوی جوده می خوانند شیخ نظامی راست کشاد ز زیر گاو بند و لباد رکاور
این بجو بد مراد کمال اسمعیل نظم نموده آتش چشم تو چون زبانه بر آرد تیر فلک بر نهد
بر گاو لباده لاتش و لباشه و لبتش و لبیشه ریسمانی را گویند که بر سر چوب بندند و لب
بالای اسپان بد فعل را دران نهاده تاب دهند تا عاجز گشته حرکات ناپسندیده نکنند
حکیم سوزنی راست لبتش از بهجو در لباشه کنم تا بخندید از دوالالباب هم او گوید
لبت در ریحو دریشه کشم که بد نشان بود تبسم خیز لنجاران باشد که چون یاران با هم
صحبت داشته میوه ها و نقل ها در میان آرند و انرا با هم خورده سخن کنند لبیعات بکسر اول و سکون
ثانی و بای منقوطه تحتانی بالف کشیده و بای موحده موقوف رودخانه را گویند لبیا
نام نوائیست از موسیقی فصل جیم مبار روده گوسپند باید باشد که با برنج و قیمه اغنده
بریزند و انرا بتازی عصب گویند بسحاق اطعمه گفته در مقابل چه بود و نبه گرد فربه
در عقب دگر مبار بست تو خاطرش دار هم او گوید اگر چه دنبه بد بیک مقلیا شد خوار
مبار نیز جبین محرمی نخواهد ماند لبیدن باول مفتوح و کسر ثانی سخنان لاف و گزاف
باشد لبک باول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی دلوک بود وانرا بتازی
لزمنیه خوانند منیژه بفتح اول و کسر ثانی و یاء مفتوح و فتح رای عجمی نام دختر افراسیابست
که معشوق بیژن بن گیو بود لا معنی بر جای راست خروش رعد کش از نور
برق پنداری همین ز عشق منیژه کند فغان بیژن فصل نبارس بفتح اول و فتح راء چو اد را